

2195
— 5

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب انشائی قائم مقام



سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی سٹوڈنٹس ایسوسی ایشن انشائی قائم مقام

سب الیکٹرک صاحب جبرار یونیورسٹی نو صوفہ بعد تصدیق تمام

۸۴ ۸۵

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوا

بسم الله الرحمن الرحيم

این کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان
بمیراموسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصاحبه عثمانی

نورچشمای قبله عالم قبل از عید بن فرمودند که حاصل حضار تو و معتمدین بود که شهادت و نوکران
بزرگ شاهید با هم نشینید و خبر اسانرا اوحانی تو کند امر آوز با بجا را تو حانی و کن با هم مشورت
کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدید و بنای امر این دوسر حد را در
خاکپاسی شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و وزیر عیبه ب صحبت خارج
گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام دیوان خانه آوردند میرزا محمد نایب
عریفه خان حاضر نبود اسبجها را بانها و عریفه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و
عریفه را آورد و هر قدر تمنع کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزا ابیرون رفت عریفه
را بگریخت و خبر شاه اشارتی فرمود پس میرزا اسد الله رفت و عریفه را بطوری غلط و بد و بی احترامی
که سلام بدوش شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلمانی را آورد و تا عرض کرد پس
میرزا اسد الله از صف جدا شد و تانیمه را در رفت و معلوم شد که عریفه را محمود خان همراه
نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آدم محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از
تخت برخواست و خراسانیها تجب کردند و از عهده شاهزاده و میتم اطرافی که پاسبی شاهخانه

در وی بپای خل السلطان تباشا ایستاده بودند بی اختیار شلنگ خنده بلند شاه بجلوت
 رفت اول ناین - طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شفلت چه چیز است مرده شورت
 بر دور خانه مراضیع کردی این گفت من چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش یا خبر دارم
 نه ذیل و تصرف در شیعه میکنم نه در عمله حضور یطبی با من است شاه بیشتر متغیر شد مقتدر اخوات
 فرمود شاه صفها بخواه و کوچه های چهار باغ کون میداوید حالا بعد اوت یکدگر امر در خانه مرا
 شایع می کنسید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نیز بهمانجا باشید و هر دورا با حفظ وجود
 از حفه و راضی و از علاج فرمود و محمود خان را بخواه خواست لالهیار خان دست و پا کرد تقصیر
 را بر زبان میرزا ابوسعید شکر نویسنده خویش مستعد گذشت ماده بجز وضعیف ریخت آن بیچاره
 در زیر چوبانداختند و مستعد مفتوح شد و از من تحقیق فرزدند که تو هم و امثال این
 مویس پیکوئی عرض کردم بله اولها می گفتیم دور نظر نایب السلطنه از سک کمتر بودم و همه
 کس راه یافته بودند و امر در خانه معشوش بود و همه من چه می گفتند بعد دیدم که تلف ایشان کم
 کردم و تو به کردم و حالا چند سال است من چیسگویم سهل است که هر کس خوب ندمت
 کند خود را مستوجب بخشیدن میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود را مستعد سیاست میکنم و
 ضربت تربیت نایب السلطنه را اشهد بالتدیه چکس جز خودم رواندارم دنیا است در خانه است
 بی غلطه و خطا نیست و در وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پیر و زار خودم
 میزنم و نوم مرخودم را و در خانه آقاسی خودم را بهمین ضرب خوردم میدانم اگر بیکر و زایل
 ترک اولی را میرزا او را صادر شود و ضرب آنرا من خود بخورم و من خودم را از خودم مرا معزول و
 محذول امر آن در خانه معشوش ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود ریش سفید بود
 استرانی داشت لدکی داشت طورے میگذاشت حالا اگر من باین طور نباشم میگذرد و کار

بزرگ مثل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برده‌های الهیار خان آنجا است اگر من
 قابل ضرب خوردن و قاتل و ضرب کردن نباشم یکسگ دیگر قحط نیست در جای من بندگان فرمود
 پول پوینار نکردی خدمت بسیار بر خود نبستی اصحابانی نیستی و الا آنجا میتوانستی اینطور
 راه بروی اینجا میدستی اینطور حرف بزنی باید ناسپاس طعن قدر تو کرے میرزا بزرگ را بلند
 تو قدر پدری او را بدانی کم و کم بود قانون دوست که درست راه میرود و جیغها ما همین حرف
 را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزدانست دو ملک خریدید بودند در سلطنتیه از تالیف تمام
 مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پس همان حرف او است و بکار تو امیدوار شدیم و خدا
 بتو توفیق خواهد داد حالا بامه را داد و اندیم و ایچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا
 اسب دوانی است و مردان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است
 در حقیقت کار گذار ناظر السلطان است تو میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شما
 اقدام کنید انشاء الله تعالی معطلی نمانیم روند میرزا محمد علی خان را خواهند فرمودند
 و با هم برآمدیم او بر سر کار تشبازی و جشن اسب دوانی و قوچ جنگی و گشتی و پهلوانی رفت
 و من بخت مستقیم نزد امین و مقدر رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایچی و سایر مردم بود و بدست
 خودشان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه امین شد و او را احضار فرمودند
 و مقدمات تسبیح رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و باز
 مقدر پرسیدند که جلال مانع بود ز رفتن خودت عریضه بخوانی عرض کردم مقصود فرمودند فلانی
 تو خودت عریضه نمیخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادر من ضعیف است و چند نفر را
 بهتر است و همیشه حاضرند اگر اعیان و بالند حاضر باشند ضرب خوردن با ما است و عریضه بخوانند
 با من است شاه فرمودند و در آنوقت این ستم که میکنند فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسند

به تنگ آمده ایم میرزا خان مستوفی است از آن توقع نداریم مقرر سراین کار فرونی آرو این الدوله
خواست نیفهمید انم در میان میرزا کاسی هست که این خدمت بکند یا نه مقرر عرض کرد که میرزا بهر
و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی توائی و لد میرزا رضا قلی و میرزا بابای آشتیانی هستند
و خوب نغمه و برخواست و باز فرو امیرزاده خانم را خواست خدمت تحریر را با و رجوع فرمود و تا
حال دیگر بر سر تن حرف نیامده و روزیکه از این غوغاها گذشت من و مقرر را خواست و مشورت
میان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را تخفیف با و جان کنیم و بر سر حدرا کلی بقلم و هم مقرر
شاه را پس نخرسان میداد و میگفت با و سهاشات صلاح است یکدو
محسن مدعی و شدم و آخر الامر بنا به خواهش شد و بر تدر خواستند از
من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت ما در این سیاست دیدم فقط
وصول جو ابچا پار سابق هستم هر روز چاپ و بر سر روز بگ
من فضل الله علی عازم خواهش فرمودند ما بهی
را اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از قاسم خان
مطمن نباشید و محطل کشید خبر بید
پسینم تا و میل زندین بنی زد
نباشید مثل بان

نخسید و اسلام علی من اتبع الهدی

این کاغذیست که قایم مقام بعد بحسین خان سپهر صدر اعظم نوشته در سال فشروسی

مخدوم کرم من فرشته ایست در این طاق الجور داند و که پیش از روزی بیدلان کشد دیوار
خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه سچا صلی و
بوالهوسی شد اگر چه احمد الله تعالی نوعی میگذرد ملی بزم حمت و مشقت آسوده که در پیش
خدا آسان کند و شوالا علیچاه عزیز میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر نواب است خطاب
ولی النعم علی الهم نایب السلطنه بآنجامی نید از همه جا با خبر و آگاه است هر چه استفسار فرمائید
عرض خواهد کرد منت خدا را که آیام آشفتگی رفت و هنگام شگفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین و
اول نظام دولت وین احمد الله الذی ذهب عنا آخرن مشارالیه قطع نظر ازین که نوکر خوب
نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس بهم و جلیس محرم بنده شماست فرصت فرموده
اوراز و خوب روانه فرمائید آن شماره یا صفا الدوله است صبح بهم برزن و از جنگ برزن
باز شکست خورد و کار ورستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران فرستی قبله عالم و عالمیان روحی
و روح العالمین فداه بود و بدار اخلافه بندگان صاحب کرم امین الدوله را نخواهند خواست
برگ نمودت که فرصتی ارم که شرح ولی نگارم هر چه پرسید میرزا عبد الغنی عرض
خواهد کرد و سلامت

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی بادی نوشته است

یا باه انجمن لولایت اکتوسی تا منت منت من و اولی و دومی جزیه نصف میبشاید است که این میرزا

شکسته بل نامیکشد هر جا که خاطر خواه دوست آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد
تا این بار چند نمیدانم در مرثیه نواب غفران باب فکری کرده اید دوستی بگنجینه طبع قادر و
اصداف بجزر اخروید زویمانند بجزلی غواص و بزم بی رقااص مهمل و عاقل دارید
لا تسع الا بمسا آمان از آن قصیده که باوصفا ای سلاله شب بجران یگی دیگر هم برای مرحوم
محمد علی میرزا دیدم که بر که در مقابل آن بر خیزد احمق است اگر چه عبق است سبحان الله
بنده دشما اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوئیم و برای خود ندانیم عمر گذشت
بی بیچلی بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا کجایی که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این بجزر و زویریانی و اسلام

سواد رقی است که سرکار جلالتدار نواب قطاب نامیب
استلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بجمشید الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده قطاب الله
نژاده مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعودمانا نشای بود ادا و
لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان با وطن آفتاب
زمان و زمین غلده اند و بلکه و سلطانه و بار باره ما از حد نصاب افزون شده و از حصر و حساب
بیرون فاصحه الله الذی بدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا آن هدانا الله پس بحکم این
سبحانی و مکرمات سلطانی پایه اعتلائی چند در مدارج ادضاع و احوال با ترقی و تصاعد
یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعوذوا نعمه الله لا تحصوها

از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف بیسوی منتم خلیف پادشاهی ثور آذر باسجان بجهده
استقامت ما مرجع شد و بین توجّه و التفات روز افزون نظامی و در خور وسع و قدرت
یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و قلمه جلالت ما کردید که یکی از آنها دارالفر
که انشای آن بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعتقاد شاهزادگان و منعمور البسه الله
حلل النور و مجمع معاش و دیلات و اعشام و سرحد عراقین اعراب اعجام است و طیفه رسم چاکر
و خدمتگذارانی آن شده که مزید مجد و استقامت و در مراتب فضیلت و انتظام آنجا مبدول
داریم و نظر توجّه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر ضوان مقام نگاریم که جنگلی با
فرزندان گرامی ما خودی تفاوت و فرقی اختریک برج و گوهر یکدرج و فرع یک اصل و
نور یک شمعند بناء علی تلك المراتب صلح و انسجام بود که مزبانی آن ملک پادشاهی
آن نفر را از جانب شتی بجانب خود یکی از اولاد برادر منعمور مبرور منقوض و موکول سازیم
تا بخومی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از برگذر نقویض با آسوده
خاطر ندانم اعتبار مستطاب ما نیز بواسطه نقویض با موطن القلب فاغ بالبال باشند
با بکله فرزندان سعادت امجد چهل نهل دود دولت و اقبال محمد حسین میرزا ششم الله و اقبال
امور و باخیر و حفظ عن كل ضمیم و ضمیمه که از سایر اعتقاد برادر غفران آبا کبر سن و خضر
غضا و صلب عود و او غر و جودا بود برای تقلید این امر و حراست آن ثمر اشتیاق نمود
مزبانی آن ولایت و صاحب خمتیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بخومی که شایسته
و باید در پرستاری آن خان خود و سایر عیال و اطفالی که در و دارالدوله میباشد سعی
بلنج و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بروقی همود و شروط و ولایتین تیز
اسلام ضابطه و نظام داده جمع حثایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع

عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لیکن آن حب الامور الیه و سطها فی الحق و
و اعمها فی العدل اجمعها الرضاء الرعیه و کلها المصلح المجتبه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای
کرام و وزیران و جلیل الاقشام و عموم سرحداران جانبین و روسا و اکابر و رعایا و
عشایر فرزندان شد کامکار را صاحب جمشید کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند
و قول فصل او را در خللی و خارجی آنحد و ده ثغور

معتبر بشمارند و در عهد ششساند مجری

در شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

ایضاً کاغذیست که قائم مقام بوقایع نگار نوشته است
و قتیکه نواب ناپ السلطنه العلیه از خراسان بدرخواست

احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی آه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و زبان بوقایع نگار در کام
نشاید چه واقع شده که دوبار است غلام شاه و چوپان پاریس آمده و رفته حکایت جنس
ما در میان آمده و از جانب قایم نگار هیچ نقد نگاشته نشده نمیدانم این قصص را نیز
همدست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر کرده یا خدا نخواسته وجود
شریف الشافعی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوندگار را کمتر فرموده
اید اگر ایستور اسباب و علل نمیدانم چگونه امکان داشت که هزار مجسم بوقایع در باب
ترک فعل این سفر انشاء و انشاء نفرموده باشند چنانکه مکرر میفرموده و ایراد میدادیم و

مقادیر بود ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم و مستحب میدانیم و
 از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط جلی تسوید میساید و آخرالاولیام که
 در خاطر باخلجانی دارد این است که خانه سرکار هم مثل خانه و صاف صریح و صابونی و صاف
 حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد قلم اینجار سید و سرشکست صاحب بنده اگر از اینجا
 فرامان که محتراس بنده است و اول ارض مس جلدی ترابها کم خدمتی شاق افتاده
 باشد نجلت و شرمندگی باینده و علی فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشند از
 عهده برایم و لیکن خراسان و ولایت شام و من یکنانه و یا آتشنا حضرت و لیجهد روح
 خدا تا زحمت و ضح و نوبت فتح بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اتق و اول بهار
 و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشدند که مطمئن و اطمینان

عریضه ایست که سرکار نایب لطنه العلیه سال اول و ورود
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بخاکپای
 خاقان مرحوم نوشته و از منشات قایم مقام است

فرمان مبارکت اشوم فرمان واجب الادعایان مانند وحی ربانی نازل گردید
 و فرق غلام فدویرا بواج فرقد رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر تعبیین افواج
 سپاه بود بر مرتب امید و التحوان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب
 خسروانرا بر مفارق جهانیان پائیده بردارد و پر تو لطف و شعله قهر خدا ام درگاه آسمان جاه
 را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزله
 و تنقل الیه هر من حال الی حال و ماردوت مدی طرف الی احد الا تصنیف باجال آمال

مہو فین نیچہ دوستیاب سزہ و خداوند سزہ قمار دفع اشرار این سرزمین مابہ تیغ
 شہنشاہ دنیا و دین مہر و دہشتہ قضا فی سنان استاین رو یاکون نخواہد شد
 مقرر فرمودہ بودند کہ غلام فدوی محرک شہنشاہی را پیکار نگذارد و تصقت کردم بعد از آنکہ
 ین جان شہر و محرومہ صندمان از رکاب مبارک رخصت یافت سیکہ کہ ہمہ
 فدوی بودند و جمیعستی کہ از یزد و کرمان ابواب جمع فرمودند ہوارہ یام اس
 بعیدہ را با پای خود پیادہ پیمودہ اندیادہ محاصرہ قلع و محاربہ
 و نزاع بسر بردہ با وجود سردی ہوا و شدت برف و
 سرما شب روز و چادر و چھرائستہ و در شاگ
 عیشی صابر و در جنگونی ثابت بودہ قاضی
 انفاق بنیادہ کہ بیکار باشند حال این
 برخاستن برف و بستن گاہینہ
 کہ انشا اللہ تعالی
 تا ہنگام
 رسید

عساکر کلئہ از عراق آفہ را بچان باز و اینچہ بیکار باشند
 و بعون الہی طلع شہنشاہی بہر سمت کہ مناسب
 افتد دست باز و فی کشایند تا چہ کہ توحہ باز باشند
 عدایان یابی الفتیح او بامر من عندہ یہ بدست
 و شہنشاہی بکام باد

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و میرآباد از خراسان بوقالچ نگار نوشته است

حضرت مخدوم تبریز در بنده امی تو بهر کار یار و یاور بنده رقیبات رسید مفصل و محل
مطالعه و مذاکره شدیل چندین بار بواکوبه رفت هر کوشید گفت الله در قایل آنچه از
ضعف و کمترین رکاب لیعهد و قوت و ثمنان خارج طغیان یا غیماهی داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذموب و احوال و احوال است خدا هم الله تعالی که سخن را بهشت
خویش و میگویند به طابق واقع عجب از شناساست چرا اسماع را بشه و راجع میدارید انصاف
خوب حیرت بعد از غدره نواب محمد ولی میرزا که ام سال از کشاکش افغان و اوزبک
و او بیق و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق پیش از که خراسانیا از یکدیگر و خاجیها از
خراسانی بر سال بل بر مایل هر روز قتل و غارت نهند و احتیاجی داشته باشند یا حقوق
و شروع امنیت باشند و زوار و تجارت بر غایت آمد و شد نمایان پسین سال ز بهمن سال
دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب ترکمان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را
امرا و خوانین خود با اسب و شتر بن باجل و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارند بدو ولایت
بولایت سیاه خور هم فرستاده چه شخص گفته اند و بالفعل در کجا هستند از روز یکم حضرت
ولیعهد رفته با این مکتب وار و شده بر سید و پسر سید اگر یک پزغاله از خراسان
بخارج رفته باشد بدو را لفظ بزنید بسوزانند و چوبین از مشهد تا میثاق و روتا بخارا
و تا ارکنج بلکه تا مستقور که نغیر پیاده و سواره ترو و بخت آسیب بجان و مال کسی رسیده
باشد از این پیچ و تاب و ان بخواسید که لک از اینجا تا نزد قماران که همیشه اسب تا بزوج

و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه سمعیل میرزا آنطور که
 باید باشند نیست و صاحب اختیار بوضع که شایسته است صاحبی کوکلان نمیکند و خستیا
 بیوت ندارد و باز بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز و روز و موبک همید و لیجهد تا
 بحال شهاوت کلی نگرده کرده است اما و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نیستند یا متفق
 و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت و زجر جان و مال زعیال که علی ای حال بحال
 اخلاص و کار دیوان و اینای یکدیگر ندارند و دماء نفوس مسلمانان و شیعیان این هم
 و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شایسته باشند در امن و امان است پس
 عزیز خودت که پارسا و پیرا سال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جو رحمن مقدس مد
 فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه سال ترکب انبسیه فرمودند از کسان قرانی
 بود و اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام بر این حشیه شهودیه دارد
 حاجت فکر و نظر ندارد و عیان خراسان آنچه از عرب قرانی هستند کلاً در دست نواب خسرو
 میرزا بودند و خدمت نمودند تا تشریف را بدست آوردند و آنچه از تزلزل کلمات و در جزو سرسخت
 که حضرت قلیخان شاهسون را ضابط دره جز فرمود و کارش بسیار مضبوط است
 و ضابطی را از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمد خان را دروغه سالور فرموده
 اند و دو لیست نفر نوکرشان را خوب گرفته و همه را حساباً واقع بخدمت در عیتی و اداشته
 باز آورده موقوفست بلکه نوکر آنها را داریم بقول مشغولست قافله در ایگدر را از مشهد تا کن
 جیحون که مسی چهار جواست و در عهد آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهد برمی آیند کلاً
 وضعی است که نشاء الله تعالی از سفارت ینک توشش که و پیشکش خوارزم اهل طایفه
 مشهد نشاء بور و سبزوار روزی که از فرقدم ولیعهد زیور گردمند شهرهای بی حساب

سوی صحرای برد اگر سپاه آذر با پیمان همدان و کرا نشاه خوسه شاه سو بنیاد
 انشاء الله تعالی درست و بوقع رسانید و در ساخلوهای عثمان و امنان
 و هزار جریب و استر با دقت کسری واقع نگردد و بدین خاطر جمعی
 که همه دستور العملها شایسته الله تعالی بعمل آید
 روز شنبه الحلب سرکار خداوندگار باشد
 بیاضیل الله و توفیق بکشند
 و بار بربند
 والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد بر همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه
 بامراد خود باشیده مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیبه رسید الطاف
 نواب کن لدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر می کنیم خدمتی بسزا بر نیاید از دستم
 شاید از شیخ عنایتخواه عاقلان شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر همه خود را زین
 نجالت میدانند ایچ آقاسی باشی خوب نشد که در طهران نمیدید خوب شد که در قرظین
 و میدید بقاعده مالایدرک گله اند اینجا میرزا صادق منشی را باحوال جولے فرستادند تا تمسید
 مقدمات شما را تمیز فیل شود اما سچدار اگر چه مخلص باغریا شات شما کمال اعتماد است
 لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبر دار و یکی
 از کاغذها را نزد اخی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود قدری از

فارس عراق ناییده بودند بنوب نایب لطیفه روحی فله رسید بسیار تحیر فرمودند اما نوشته باشید که
 نه نوب نایب لطیفه عرصه کثرت را بکسی وز داده اند نه بنده از فرمایشات شما بر کجی داده ام بلکه فرمودند
 که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از درود و دعا
 دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید و در باب جناب آصف الدوله فرمودند
 حرف بهمانست که فرموده ایم مخلف ندارد و سلامت

ایضا کاغذی است که یو قایح نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر های یون و بشارات
 بامر مکتوم و سر مکتون اگر وجه مرثه و کافی را از فرط مهربانی بخد جان بگذراند جا دارد که حجاب
 حظایر قدس شمرده شمن بخش گویند و در علم بود که جان بر توفش انم آما بانو در خاطر
 آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک اخیر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشت که دستملی
 از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه و قایح نگار لایعادر
 صغیره و لا کبیره هر چه میخواستی داشت فیما تاشتی لا نفس عرب گوید کل مصیبتی
 جوف الفرا بله بگویند که گوشها بنوای سر و شست ایچر تند و خون بوده و نمی کشیم نشان
 مگر اندک است نیندازید و لا قاصصین راست نوشته اید و بفضل خدایی کم و کاست
 نه از مقوله اطرب اطرب است و نه تحریف اغراب قول حق و کلمه صد سبحان الله
 ایچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق یا قدیم نمیرند بلکه خدا
 دار نخواهد را که خواندم نام نامی او ستاد الانامی و میرزا محمد سله الله را
 ندیدم هر گاه است خدایا بسلامت و ارشش و سلامت

سواد رقم ولیعهد رضوان محمد طاب الله تراه است
که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرباً سخاتان محمد خان امیر نظام بدانند که مسطورات امصوب محمد صاحب پیک چاپا بزرگوار
وزندارش کروستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر عالیجاه و ضرب شمشیر سرتیب
بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطعید بلکه حلقوم میر و قتی خواهد شد که انشا الله
تعالی کوفی بر ستیاید و اندک فزونی شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیب بهمان کت
ر که بهستانات بگذاریم و سربازان فشار احضار رکاب نخبه سیم این دو مطلب مع شیی
زیادتر باشد اما همانا فرض نراین کار داریم خراسانرا بجهت طور ی از خود و سر و سر
همدانیه که دشمن بدخواه زبان انکار ندارد چه جانے دوست و نیکخواه و محسن باشد
بفرستد اگر بر سر مرده حسین جان بگذاریم و چنانیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی
رخنه و آری بسته که دو دراز و دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکشد عالیجاه
بسیج فوج تمام سربازان از موده فدی در ولایت دارد و زیاده از یک فوج هم جدید و تبریز و
قزاقان و غریز است سوره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جایز نیست که در استان
آذربایجان و هفتخان و خلاف مایه جزا و زبک افغان و هزاره و ترکمان هزار و دو
بسیار دارند و در این که نوشتنی نیست فرزند می خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها
داشت و بسته فرستادیم که انشا الله تعالی تا اوایل جوزاسه هزار لشکر دار سرباز
جوزان و مع استیاف الا جمعی و شمشیر و او هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ
نورانی باشد و الله تعالی بابرسد حال وضع غربی شده که آن عالیجاه باطنی

روس نظام باید پاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سربازان افشاره در جوکامی حیر
 است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان
 که آن عالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود و ربط آن عالیجاه داشت بل یکی از سخنان بود
 که میرزا با منی خارج از دفتر برای عزال میرزا آقا محمد صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت از
 سخنان دشمنان هیچ آسیب و زسید هر چه رسید آن یک دست و بود آقا محمد حسن که
 دوستی پل چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از پس پوشش کردند
 برایت سیئه تحویل صادر میکنند و از شجر تبریز پول میگیرند و فرزندی فریاد میرزا اشاعت
 میرزا محمد علی فراوانی را در این وقت کرده است و جواب او این است که هر وقت محاسبه
 آقا محمد حسن ایپاکی و رستی فشت و همان عیوب که تا میرزا آقا محمد تحویل بود عرض میکرد و تا
 بخودش محول کردیم هرگز و دمانش و ختنه آشکار و نمایان گفت آن وقت من
 تنیات آن کاغذ که با قاضی حسن نوشته بود و بدست افتاد میگردیم و حق این است
 که تحقیق و شقی محاسبه آقا محمد حسن را مثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
 و سر رشته آن و قاترا ایچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بخواره
 آن کاغذ باید بکند تا اعراض انکار ما بقبول التفات مبدل کرده آن احسانات بدین
 استیانت که لک چون مقرب حضرت میرزا تقی سر رشته معاملات سنواتی با او بکلیسها
 را و در دل غیر بنسین میدانیم که هر چه در ایام عطلت و بیکاری بطالع و فائز ساقه تحصیل
 علم کرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا که نیت بی فعل علم بی عمل از قبیل
 مضارب به بیسود و درخت بی ثمر است بعلم بتیف بالعلم و آلا فار تحمل آن عالیجاه عرض کرد
 بود که برای طلب کل فکر میفرمائیم خود انصاف بدو در خراسان که جز قحط و غلام

برف و سبزه جنگ و غواصی بهم نرسد و آفرین بیکان اگر خیزی داریم خودتان از آنجا
 تری بیایید راهی که حالا بنظر میسرست همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک التاج
 مسطور را تا بجل رسانند و همت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف آن عالیجاه
 بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب
 چیزی با فضل خدا در آورند عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات تو شقائق
 و لوی غیل پس بدیند بسته بی باقی نخواهد بود و دیگر وقت خسرو میرزا را با سپاه
 انشاء الله فرستاده و هرگز اگر تقسیم ایراد آن عالیجاه در امثال این قروض
 اشکال ندارد و با بطل السلطان و مضمحل الدوله مکرر فرموده ایم که هزار تومان قرض
 را اگر دادی بسته بسته بده اما بیست هزار مال شاه است بجهت الدوله ربط ندارد بخود
 هم پیغام دادیم که مطالبه نکنند و زندگی طما سبب میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است
 احتمال دارد خود هم در آستانه های دین ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهر و خوبتر میلت
 اسمعیل آدم فعل السلطان هم هر چه حساب کند در خلل دارد باید پاک شود و انشاء الله
 تعالی طوری برگردد که ده و ناله ظل السلطان از در اختلاف تا اینجا نرسد اما از نو اسبج
 نباید داد و هر چه بدیم از محمدان ویزدانشاء الله خواهیم داد سیصد ضرر و غله که آصف
 الدوله نوشته ربط با یوان ندارد و قایم مقام از میتولات کرم و دعارفی کرده است
 شاید آصف الدوله در باب حمل ثقل آن بدار اختلاف خواهشی از آن عالیجاه کرده باشد
 و حتی که با و لا و مرحوم محمد خان ایردانی نموده اید اگر همان است که از کروسس برقرار
 بود آن عالیجاه دانسته باشد که مابعد از حواشیمی و توسطهای خازن الدوله نصف
 شتر حسین علی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است پنان

ورنه وایم که جز آسیا و عاش حزقی بهمشیر و میر صدر خان نبود و بر من عالی
 شاید در کرمان اصفهان بسیر و لاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را با جمعه مرقوم
 داشتیم که مکر نشود مثل حاج سلیم بیگ قبه که جز موجب سلطان احمد خانست و او را
 است و سلیم بیگ سراب جدا گانه گرفته در حقیقت غرضی مکر شده از میرزا حسین بیگی
 متاخره باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکر میرو سین شده و میرزا قلیح را در
 تبریز نگاه داشته و تو شالار استقل او و از بهر بیخ بن و غیره رضا مندک نموده
 بسیار بسیار غرورمند و مشغوف شدیم و از اینقرار بجهت الله که موقوفات و ایالات حسن
 صینی را در آن میرزا قلیح نوکر کار آمدیت بیکار بودن و محسینی را در اینجا بر است ناچند
 نفراش او و اما معلى سلطان و حاتم خان که حال در محبت و روکسب در رعایت کرده
 نفع و ضرر عیسی حاکمی را خوب است باشدند و در داریم حال که حاجی با معلى در کار است
 و حاتم خان عذر لگات و میرزا قلیح را بی استخاره و وصیته را روانه حضور کس تا به
 چنانکه بعد از چند سال اعلی قل شقاقی روز آوار و در قفقه تقاضا و سرور و دویم
 دو اب و در بھای عوفه و بھار و را می آید کول و قفقه را بپول تمام بر نوارد روز
 سیم عریان و جوان رضیت من آید در باب یک یغیر سانسیت که جمعه دیده اند
 مقدس ضوی سلام الله علی قدامی ضرب الیه اکب و ال بازن چرخه و با جگر و جانی اردو
 که بدید چه بهتر و اگر خوب که گچیر و پیمان بر میگرد و که سیل باشد و نبلی و دوسه و نعل
 انداخته باین موسس آورده بود آخر هزاره را بطوری که میم طهران بر سنده و معتبر از
 فرزند خود مان بهرام میرزا میشود که خفا و ثقلاً نفرت کرد و نجفی حنین رحمت اما سایر
 آیندگان دستور العمل گیرند تحریر فی شهر شوال ۱۲۳۸

قایم مقام مرحوم بمنزله پیرخان ایچ آقاسی باشی نوشته

مخدوم پیرخان بن علیجه بمقرب حضرت العلیه آقا نوینک از حضرت پیر زنت
 ثواب ولی القیاسی است بطنه العلیه روحی تازه روانه آنحضرت بود و مراسم موافقت و
 مراودت تقضی تحریر صحیفه است و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه و یرینه
 مرایه و آمد و رسم افت دوستانه ایام وصال بخمال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی
 فراغت داشتیم اینت بود و راحت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها عهد نشن ط
 بود و جهان همه انبساط باز بخاطر مآثرا که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف
 حاصل سود ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسید هایت راحت ایچ نایبه
 فرصت فراغت بجای از دست رفته نیایست استیجاب یقین و یرمانا خبر به فصل شیب
 خواست تا از شوق باطن بکشم و اسطی و بدو فصلی نگار و دیگر باره بخاطر رسید که ایکه
 موکب شایسته رسید و نایب سلطنت رفت لشکر ارس از دوسه سمت ارس رود و در محله
 شاه سیورسات و چهره میخو اهر قشون شاه موجب راتبه کرانی ولایت را خراب
 کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول میرسد قشون بی پول جنگ نمیکند
 دشمن بی جنگ از پیش بر نمیروند و اگر اندک غفلت در این حالت رود هر نزد خدا و
 سایه خدا در عذاب عقاب خواهیم بود لایدر و دل را ناگفته گذاشتم و احوالات
 را محال بتقریر و نمودم بهر سید آگاه است و السلام

از قول لے عهد بقایم مقام بزرگ نوشته

قائم چاکرندی پادشاه ارستان رحمت آشیانه رحمت غلغلی باد است نهنگامیکه از ست و جبهه فی نوری دل
 یاب و ستیغ غلغلی بکام حاصل نماید هر روز از خون مراحم خسروانی را بنه خاصه بشد و از خون
 خور و نیجای اینولا استخلاصی هر که بچنان نعمت رسد کی یاد چنین رحمت کند سواد
 و نعیم را چه غم از فرسودگان نایحیم است از عذاب الیم چنان رسته و نعیم
 عظیم چنین پیوسته گاه در بوجو قف افتان حضرتت و گاه در محل ولیای دولت
 بری است که هوا آنجا را چه نشا ط و طریقت و قضای اینجا را چه بساط
 تبشیر اینک از دای چنین سیده و بقای چنان رسیده که از تو از غم
 اعتبار هلاک و توانی تعارفات روز افزون دایم در عیش و
 نشاط و پیوسته در حرمت و ابساط هستند از کار متوقفین
 اینولا غافل نماند و من بعد از جانی که من الحکم لوانم
 حسن عمل طبل نگوار و از عرض مصاح
 وین و دولت خاموش نگردد و قد
 محام این سرحد را فراموش
 نکند شرفیابی خود را با
 محرومی بسجد و
 بکلمه و نصف
 بنشین

حکام مانر بنجد و استلام
 خیر ختام

نامه ولیعهد میرور سلطان روم مصحوب قاسم خان سر سبک که حال عهد نامه پارس را که

الحمد لله الذی ید الحق و شتید الدین و آلف بین قلوب المسلمین و لو انفقنا ما فی
الارض جمیعاً و اجتمعت اجنح الانس لو کان بعضهم لبعض ظمیر لم تآلف قلوبهم و لم
کر و بهم یکن الله آلف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعداده رفوف
رحیم پاکا ملک جهانها آن تست و جمله دلبهاران تو سر پادشاهان گردن فرار
بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزا است که شهنشاهانت بنده اند و خداوند
پرستنده صلح و جنگ شمع یاران و نام و ننگ تاجداران و قبض بسط ممالک من
و خوف مسا ملک جمله در دست قدرت تست و سبوق شیت تو ملک اسعد علی او
من نعمک و سبغت من کریم و نشرت من رافقک و بشرت من رحمتک و اصلوة
علی نبیک و لیک اصحابه و اعقابهم و اسلام آما بعد بر پیشگاه آفتاب ستطاب علی
جناب عرش آفتاب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدا که عدل و فرا
حکم و امی ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و
آسمان باس و صولت مغرالدوله و الدین محمد الاسلام و المسلمین سلطان البین و خاقان
البحرین خد او و زنجب و تحت و فخر عظم اکرم فخر تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولته علی
و اعلام شوکت سامیه معروف و مرفوع میدار و که دیر گاهی بود که این مخلص خالص
الغوا در دیده اسید و امل بمفاوضات آنحضرت کرد و نکل و شنائی نیافته
و آفتاب لطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالفت شعار نتافته راه آمد و شد

عرایض و مفاد و حاجات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجات و وسیل نصرتی مشهود
 نمیشد ازین بگذر فاطره ارادت ذخایر زاید انوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
 هیچ باد صبا و نسیم شکرگشته نمیگشت تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر مسلم
 و التسیام دود دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه کمون و مکنون ضمیر
 صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و غایب از محراب جلالت و ارادت
 آگاه بهالت و نبالت همراه صداقت و صراحت پناه مقرب انحضرت علیه قاسم خان
 پیادگان نظام از درگاه اشرف انسی بجزگاه محمد علی روانه میشد این مطلب احسن
 وسایط و اقرب وسایل دیده تهریر این ذریعۀ ارادت و دلیله مبارک و وزید و ضمنه
 بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدین خالص القواد و ریاس حدود
 دولت قوی بنیاد و مساعی جمیلۀ که در اتفاق اتحاد این دو حضرت شوکت و
 نموده است به از خارج بعرض کفان اعتاب جلال سیده و معلوم فرموده اند که این
 مخلص خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و ما بین عم و پدر
 در راه درسم فرمان برسی و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که
 متوقف و متمکن است کما شسته حکم هر دو دولت میدانند و برداشته لطف و حضرت
 میخوانند و در همین سال نخبه فال سعی و تلاشی که در امر مصاحبه و دلتین و رفع فساد
 محکمیتین و دو سبقتی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالاته ازین دولت بازنده
 الزوم فرستاد یقین است که تا حال محروض اتفاق درگاه اقبال شده است و
 صدقیت و خلوص عقیدت و صفای قلب صلاح جوئی اولیای این دولت ازین
 رسل و رسائل که بازنده الزوم رفته و آمده و سبقتها و مجتهدا بی مضایقه که از این

بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای مایون ظاهر نشده باشد و ضلع
 واقعه مدینه از ریشه الروم هم را شک تا حال بر ضمیمه نمیر آفتاب شیر علی پوشیده و پنجاه نخود
 بود جام جهان ناست ضمیمه شود دست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است چشم د
 دولت ایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه که نوع اتحادی مابین شهریاران
 تاجدار و دولتخواهی ایم القرار و نظر دوست و دشمن دور و نزدیک جلوه کند که مایه
 مزید بیم و امید اولیا و اعدای دوتین کمال اطمینان و استقامت سرحد نشینان
 ملکین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن عظم تاجور خواهد رسید درین قریب ارنا
 جدید مطلقاً فصلی در این باب مرقوم نشده رجال استود خصال اند و دولت بیزوال
 علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این امر ابراهیم که مایه خیر عام و صلح کل اسلام است
 بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شرط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه
 شان این شوکت و گدازش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا با مثل خواهش بسیار
 جزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی نامزد و طرز می ناپسنداد کرده اند که ناپذیرتن
 آن هزار باره برین طور ذکر و بیان تفضیل و رجحان داشت و با بکلمه بعد ما که مضمون
 قرار نامه از روم در پایه تخت بلند و زوده اعتبار بجند سلطنت قاهره ایران بجز
 رسید و از ادو ضلع امور و محاورات و مشاهرات و سایر واقعات آنجا استحضار
 ملوکانه حاصل شد ازین بگذرد که برده دولت اسلام در حقیقت کی است و تفاوتی
 در میان نیست و احترام آن بخت سعادتمند علی در هر حال ملحوظ و منظور است
 عبور و مفصل مصحوب تقریباً عنایت قاسم خان اتفاقاً شدند و در فهمول کلیه و حصول
 همه آنچه بگفتگوئی نظر نمودند و تسبیح نکردند و چون اول اتفاقاً عهد صلح و هدایت

افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این
 خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بیلاخط فرق و توفیر نیکخواه و ارادت گیش هر دو دوست
 میداند با حق دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت
 شاهنشاه مجباه ایران را از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است این
 دولت آید تو امان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی این مختصات
 کسرت هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه سود صلاح دنیا و آخرت خود بشمارد و
 برخدا ظاهر است که هیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی طبعی غرضی نیست مگر
 همیمنکه اولیای آن دولت در عالم دوستی و موافقت خرقی بین لایستین نگذارند و
 با خود دارند و از خود بشمارند و هر جا غایب کلمه میان آمده از همین برگذر بوده که در
 باب خلاف توقعی ظاهر شده باشد در ماده اولیه قرارنامه قیودی که در باب کربستان
 و سمت بغداد کرده و در ماده ثالثه قرار می که در باب سیکی و حیدر انوداده اند اگر قلب پاک
 صاف عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم نخواهد شد
 که عرایض این اخلاص مندی بیجا و بی جهت نبوده بخدمت الله شهریاران تاجدار و برادرند
 و برابر و دولتهای ایم القرا یک جتند و یگانگی و یگانگی جانین اسلامند و در ذمه اسلام
 باوصف این امور ملاحظه این فرق و تلفا و تمها از چه راه است اگر واقعا هر که از
 دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استر و ادان با کرده و اجبار برضا
 و خستیار موجب نقص شان و کسر شوکت تاجدار است بایست در همین باب خطه
 شان هر دو دولت را با مساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فرار می
 و متیر و متوسل باعث بی نظمی مالک و نمانی مسائل و اختلال مرحدات و بی اقتدار

سرحد داران خواهد شد باز بایست مصلحت جانین در رفع مفاسد مملکتین ابیکان در
 نظر گرفت باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار
 گردون محل مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص را با جبار بگیرند و بدینسان بیانی اجبار بگیرند
 یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه نمایند یا بقانون ستمه ایام و عوم
 ماضی و راضی شوند ندارند و هر شقی از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول
 عم اکرم فحیم تاجدار است همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و با لطاف کریمانه و انصاف
 ملوکانه آنحضرت وفاق و مستطیر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون و فروخت افزون
 آنحضرت سپهر ببط قسم است که منظور از این عرضها و شرح و تفصیل داد و ستد چند خانه
 ایل رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود
 که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از ولتی تویم بدولتی قدیم اظهار شود
 بلکه مقصود بالذات و علت غائی فریبه تکاری و خواستاری این خالص الفوائد همین
 است که خواه درین باب خواه در سایر مواد فرق و توفیری بین این دوین علتین نباشد
 بنای خوب این دولت مویده و مشید بگذارند و باین واسطه امری که موم

بر تو و که درت باشد واقع نشود و دیگر امر و اختیار با عم

اکرم تاجدار است همواره بصدور و رضات

مشفقانه در رجوع و

انفاقی

خاطر اخلاص منظور را خور و

مسرور سازند

نامه خاقان مغفور سلطان روم مصحوب اسم خان سهرنگ

شکر و سپاس منت خدا را که بار دیگر باب حمت بر روی اهل اسلام گشود و نظرت را
برتابین سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک
و دین بکام شد تیغ حرب کین در نیام رفت و طهای تم دیده رام کردید روزگار شسته
آرام پذیرفت درامی مرادوات از دو دولت باز و مرغان مرهلات در پروازند و کج
لله علی عظیم نعمته و عیم رحمة و الصلوة علی نبيه النبیه و رسولہ الوجیه الذی عرف الحق الذی
و اجمع کلمة المسلمین علی أنه و اصحابه المتوسلین باعتبار اسلام اما بعد برای مهر ضعیف
خسر و ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه العنازی فی سبیل الله
شهمیر عا دل ل فرخ رخ تاجدروا کف کف مؤید مهر سپهر فضل که شکوه بدل بر قدرها
آوج موج سخاسا رساح وجود سنمای سنمای جود دنامی خیر و شر و ارامی فخر و فروز و اور
معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم اکرمین تشریفین سلطان محمود خان که تا
جهان است با اختر سعد قرین و با شاد کام منشین باد کمشوف و مشهود میزد
که چون تربیت عالم کون بتالیف و امتزاج طبایع مختلفه المزاج منوط و مربوط است
و نظام جهان جز بتالیف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین
مهر و الفت از غوایل خلاف کف مصون و مامون نمیتوان زیست حکمت جناب
کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط و ایلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر
ناس را که دوا لایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی آید
سپرد و در هر عهد و عصر که با مقتضای اختلاف طبایع غایله خلا فی بین الودایع ظاهر

و زود غی موشی پذیرد و کفی بآلند شهید که متقد محب بجز این نیست که این خود
 از جانب تقدس عزت نبی بر این نکته حکمت بود که مستظان این دو دولت بزیل
 را که سالیان دراز در محض من بوده و در ظل فضل آسوده اند سیان و غفلتی که لازم
 از آن راحت و دوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی و فرط اثباتی حاصل
 شود که قد امن و رفاه داشته و شکر و حمد آکنند و جنس التیام و ولتین اسدام را
 بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب مبالات از کف نهند علم
 الله تعالی که این دوست صادق لولا بلا خطه همین قایق و نکات سائنا و جانا
 از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا را هر چه
 بوده و شد و عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام
 ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بفصل بقدر مشغال و ذرة و مقدار خرد دل
 و نظر و از آن دولت پدیدار کند و شکوه در دل نهارد و سهل است که قبل ازین هم هر
 و برادر می آن دوست اعلی که هر گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته
 بود و آلمان حکما کان محمد مرآن برادر از قلب مودت جلب بر نداشتند محبت
 و اخوت آنجناب علی را با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئی را
 در جلب آن گوهر عزیز بسیار بنی وقع و ناچیز دیده بسیج بود و نظر اعتنائی آرد
 محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیان شکوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد
 امیدوار است که همین پیشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد
 عاقبت باعث جمعیت کامل ایت کئی شود و بدین واسطه نوع تا کیدی را مورد دایره
 مین اسبابین بحال آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بسفیران پیچ

در باب عهد سابقه و شرط سالفه دو تئیین که برادر ایام و کور شهر و اعیان قی بکمله
 اختلاف یافته بود و این ایام نخست که عهد مصاحت بتانگی و مبارکی بسته شد بخجید
 نظری رفت و با تمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته و متقیه امضا
 فصول مفصل و مهور مصوب علیجاه جلالت اسمره مقربا حضرت قاسم خان سال
 آنحضرت مسعود نمود و جزئی خواستنی که در عالم نرد محبت و برادری بود اظهار آنرا
 بفرزند اسرار شد بیحال نهال و وجه دولت و اقبال و پیعهد دولت بد مدت بنزد وال
 نایب السلطنه القاهرة اباهره عباس میرزا آید پس بعونه وقفه بقضله و منه محمول و
 مفوض داشت و چون فرزند معززی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو
 حضرت و حافظ ثنور هر دو مملکت است و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز
 از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بحاجت عشرت و کامرانی با کمال بیچ و نصب
 صرف ثنور اسلام کرده و بکرات و مرات و معارک مجاہدت نقد جان و تانیه دین پا
 سید انام نموده در همین اوقات مساجید و مجاہد مشکوره در نقاد مصاحبه و تئیین
 و التیام مالی جانبین بذول داشته و هرگز در تقدیم محام حضرتین تفاوت و
 توفیر نگذاشته و در نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و ممتی که
 از روی صدق و خلوص عقیدت بعرض و حضرت ابدا نوسر ساند و بغیر امضا
 عم و پدر و شرف قبول و داور تا جور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است
 و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته

حقایق نکار صور حال

و مہمات باشند ہم

مخدوم نهران من از آن زمان که رشته مراد دست حضور کی گسته و شیشه
 شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است
 که نه از آن طرف بریدی و سلامی نه از این جانب صدی و پیامی طایر مکاتبات را
 پیوسته بکلیه مراد و از او در بسته تو بگفتی که بجای آم گفتم که نیا می عهد و پیمان و فدا
 و دل داری یار نشی سجده فرستی داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی
 نه رنجوری و کی و نه اضطرابی و مقدری که بگل نهمت و بل جان داد بهر که هر چه
 سزا دید بخش آن داد شمار اطرب او را تعب قسمت تما حضوره و نصیب با سفر مار
 چشم بردارست و شمار شوق چشمی در برفرق است میان آنکه یارش در بر است شمش
 بر در خوشا به حالت که مایه و معاشی از حلال داری هم انتحاشی در وصال چون مایه
 و در چمن سراب گرفتار روزگار و زده ایم و شبیه بدری زده شکر خدایا که طالع نادری
 و بخت اسکنده می داری بنود کوئی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموش کاری

یاد یاران یار را میمون بود؛ خاصه کان سیاه آن مجنون بود

یاد آید که همان زمین مرغزار یک بهیچوی در میان مرغزار

این رو باشد که من در بخت که شما بر سبزه نگاه می برد خرت

مخلصانرا امشب نمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطریم ناله اشکم
 شراب حکم کتاب اگر شما را هوس چنین بزمی و بیا و تماشا سبب بدان غری است
 بے تکلفانه بکلیه گزری و چشم یاری بشهید ان کویت نظری مانیم و فوایدی

بسم الله اگر حریف مانی

و السلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی اششیتانی است که در وزارت نیرالدوله در بهمان نوشته

بحث و بدکامیها که نسبت بمن کرده بودند این برکافی از تو مراد رکمان نبود و باب
کرمانشاه حق را می بینک جهت که من رفتن خود را تنها واجب میدانستم و ختم
و ضمیر غلط و خودت خلاف این صلاح میدانی اما حق ندارد من باین جهت که
ذهنی شامشده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم نشان
خیالاتی که درباره من کنید اتم از کاغذ نوشتن بدار آنخلان در منزل علی آباد یا
افسار و در کار نواب طماس میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا همه ازان بگذرا
و اینجا شما خط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فدای او نه باستحقاق
این عایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را
بمن و وزارت و سپهر را برادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منحصی
برای ما و نفر مکن و مقدر نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب از تو
نیدهم مگر بقطع حلقم و هرگز عوض نیکم این وزارت را بر وزارت کل شاهزادگان
و امیرزادگان شاهنشاه موقوفه مفصل اسراف از من مشعر ب تکلیف برادرم
بهمن شغل کرمانشاه و قمر و صا و فرمود در بهمان رسید خط مقدم بود و بالفعل حاضر است
نایب السلطنه چندین بار فرمایش اصرار کرد و خصوصاً در بهمان منزل علی آباد نواب
طماس سبب بواسطه بیواسطه با محافرومود که بهمان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت
هم منکر نبودند شاه هم اگر من مایل میشدم خلاف میکردید معذرت مرا تب بدو جهت قبول

نکردهم تجانی و اعراض کردم اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان
 خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش و خیل این
 نمیشود براد خدا افتاده است مثل من خسر دنیا و آلاخره نیست با وجود آن احوال
 این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نرسم
 نمیتواند بخند اینجانان جلای بقدر کفاف بحدائق و در عمری بر فاه میگذراند
 دنیايش از همه کس بهتر است آخرتش از ما با همه خیرتر منصبش از عای بالآخره قشیم
 از هیچکس در ایران کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بجنجال نیندازد و حجت
 را بر احوال بالائی را بیزیر دستی سودا نخواهد کرد و تا سایه نایب السلطنه روحی فاده بهر
 من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من فیت نخواهد کرد پارسا
 که من میرزا موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بنگان
 آصف الدوله میخواهند خود را حکماً بفرستند من را چندگاه سپرد وجود خود کردم
 تا نایب السلطنه از ایران مراجعت کند از نایب السلطنه روحی فاده شایه علی
 تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسید و هرگاه طالب بودم که
 بر او رم کرمانشاه برود در بهمان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که
 بدار اختلاف بنویسم از برای خدا کار و بار خود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا
 باین افسانه بپریشان کن یقین بدان هرگاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد
 و طالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندی یا خود را تقی از من بدانی چه لازم بنایب
 عرض کنم که آقای من و شماست تا چه رسد بدار اختلاف که بمنوز بایبند و شما اینطور
 محریستھا کان ندارم باشد

بمیرزا محمد علیخان شیرازی سپهر حاجی حیدر علیخان نوشینیه
 که در ایام معزولی قایم مقام مشاور الیه قایم مقام را بباغ
 شمال تبریز دعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من بقوه شریف رازیارت کردم مرا بسیر صبا گشت
 باغ و صحرا دعوت فرموده بود بد جزای خیر بادت لطف فرمودی که کم کردم لیکن
 القبت پیران آشفته را با جوانان آلفته بچینها صحبت سنگ سبواست و حکایت
 ببل وزاغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود
 شوخ و سنگ و جلاف و قشنگ و لجوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگر آن ایام
 باغ و صحرا را نه باهیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دله
 غمیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سومان روح است و بدنش از عهد نوح
 خوب شمارا چه افتاده که خزان باغ برید و موسم بصحرا با اینکه حالانوبت فصل است
 و موسم باد صبا در محفل خود راه داده همچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را
 چه لازم که شما بعد از چندمی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرد زخم ناسور
 و بواسه کافور و مرده گور با خود ببرید همه با باغ غم بدم و با آه همراه باشید احمد الله
 شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود
 بگذرید شما باغ باید و ما را چون لاله داغ کجیر لاله و زور و سزاوار است دیگر
 ناله و درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آید نشاید خوردن از لائق مقصود

میانی و میزبانی و چه مستمن و غذای فسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل
در حین شمارا کو ارا بار

مرغ دل و آتش شمع اینک هست گُر حص بود مرغ بریانم
با چشمه چشم خون نشان فارغ از مار معین راح ریسمانم
جز خون بگر سباده در جامم بر خوان شکر اگر هوس رانم

بیکانی و سوبان خود بفرا مان نوشته است

امی فراق تو یار و یارینه کا خدمت رسید ز خواندش دل من یافت لذت فک
تعوذ با سدا اگر فکر انتقام کند لفظ چلی را دیدم که بشدید تمام نوشته بود
بر فوت عهد شباب تا سفا خوردم و گفتم سبحان الله گفتم که ما و او بهم پیر شویم
ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ولی الشباب عیشنا الله الذی کتابه زمانه است
و نجدل و لت بشاشه و اسج ذکره شجنا یعلی الفود و نیل دور جوانی گذشت
و نوبت پیری رسید برق میانی بجست کرد نهاد از سوار قابلهای قضا و
تخصصهای ایوب گاه و بخندان کلماته را نوشته بودی تصدیقت کردم رست
میگوئی روزگار جامه نگرست نه مروش ناس حال آنکه مودی که هیچ جامه ندارد
باتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرو نیست اما با عقدا من بی جامه بودن عیب
مرو نیست و لکن من زیر جامه کشتن عار و در دست اینقدر مرو هم مشو که من
زیر جامه بگردی و ما شحنا الا با سماعنا و الهدی علی الرواقه در باب صادق
نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بی بسیار خوب کردی اختیار داری

برادر من هستی و عمو بی و لکن من برخلاف او عداوت را خودت آن برادر عزیز را
 بسیار بسیار با عقل و تیز نیند انم چلی و دلی که گاهی تشدید و تا کید بر خود می بندی
 اگر است هم از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف به
 پارسا که آن طفل با آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش پیوده و بی سود گرفتار تر
 و خسارت شد من و جمعی خیال بی آنکه محمد افضل یک چه و یک غار دوا شسته باشیم بصرت
 گذرانیدیم و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند و دیگر چه جاسلی برای من در دوا
 من که گفتم سی روزه بود و روزه بهر سال درین سال روزه با جمله چور و زمره رمضان است
 بخدا اخلاق شاعرانه چندان نداشت هرگاه اسانی تم شدن پرسنال میکردم عیالم
 از دستم در میرفت آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد و دوازده دینار بخوردن
 و همت دوازده هزار تومان تن خسرید آن کار آدم عاقل نبود لابد بشدم داخل اسباب
 ویتولی را با جاره و آدم پسر حاجی محمد خان بهتر از چند سوس حبه خند و انتم و هم حکیم
 فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دوات من بخوره و بیردندار و کرسند و برهنه
 و قلقلچی و حسرت بدل بقول کر بلائی طار زو و لاز زویت و کوچک دل و متغای
 و خوش زبان و باسلوک هست تفاوتی که با بچه های خودم دارد و همین است که
 این از من چستیا طدار و آهنا ندرند و خرج هماننداری و دشمن داری و دوست
 از ادب و اسطه او بار من نمیشود و از آنها لابد و ناچار است که باید حکم و حقا بشود
 سنه الله التی قد خلعت من قبل و لن تجد الله معیلاً انصاف کن هرگاه
 پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من خانه نشین چه حسنی دارد و مانند
 صادق در آنجا امروز مصر فی ندارد مگر همین که مادر و خواهر و برادر و آن ولایت نجیب

و بیکس نباشد و من با وصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خود آنجا رانده عجب
سیدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را پنجندین بجهت لازم و واجب میدانم که متوجه
امور آنها باشد البته تا صادق آنجا است و او را دلجویی کن بدلی گرمی بر سر این
خدمت باشد و چون آن برادر ساخلو و دایم التوقف مصر آباد نخواهد شد بیکس را
بهتر از محمد علی خان نمی بینم کما غالب اوقات در مهر آباد بماند اما تو خاطر جمع بین
سخن مشور و خجابت ر مثل همیشه در شاد زکریا مینداز دایم باید از حال احمکی با خبر
باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس و سنانوس را که جانم فدای حاجتش با و
بیروی دست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از بستان او را عوض من بگو
و همیشه از سلامتی او ششانشانند تعالی هزارنده کنی خدا میداند که من برای آن
و دختر آرام و قرار ندارم و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجا است
و دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که تمامی و لاد مرحوم حاجی فضل الله
حتی در شمر مرحوم خالوئی فتح الله خان بهم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم
البته البته باید با هم می باشید و دست نه هم ندیدید این حرف و سخنی که در میان
خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان برواید محمد رضا خان نوشته که فرق
و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستی باید با هم باشید و این
یک زن و دوسه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاء الله تعالی
بهتر از اوقات باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسرانی که مانده اند و همه تعدیل
من هستی و هیچیک حالا در اینجا نیستند بگذرد و بجای دم اعضای میگیرد
در باب کار و ولایت که نوشته بودی چرا املاک موردت را بدست خود متصرف

غیر میدی این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام فعلتھا و انا من الضالین گویم جوابی ندارم لکن امیدوارم
که آخر و عاقبت آن فقرت منہم و آتانی ربی حکما تو انم گفت چرا که همین آیه استخاره
این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات ششما و حیف پارسا نه بول
و حیف میشد بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق رجعی سینھا پای محلل در میان
آید تا بگوید بفضل خدا شاهد مطلوب بروجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از
بهر لذتی و غیر بخشد اگر لیل و مجنون و ایم در کنار بودند ویری نمی کشید که از
هم ملول و منزجر میشدند بعضی و فقھا لازم است که پامی غیر در میان آید تا قدری از
فراید برف بزدستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدر با مفرج قلوب ملایم
طبیاع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی و خویش قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجاره داده ام نوعی نماند که بعد از نوروز بازند هم و تو که
برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزنی و خاطر جمع شو و مرا
خاطر جمع کن که اگر یکی از پسر نام را بفروستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم
رسد بن زسد و همانجا بصارف ثلاثه ذیل برسد و صلی که مرا از زده داری
خودم و برستاری آنها باشد منحصرا همین نشود که هر وقت کاغذی از آنجا بیاورد
ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشم و بتوانم من القوم من سور ما بشربه شوم
از بدایت امر که فتنه محصومی حادث شد تا آخر کار که کار بنظر بازی آنجا مید
بغیر اینکه بشد وین دانش از دستم بیا بگو که نه عشقش چه طرف بریستم
البته صادق روانه کن محمدر روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این زمین را

مرا به داکم و اوران نوکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تومانه رایجی کرد و گوید
 از این خوشی هر وقت داریم انشاء الله تعالی میدهم و سلام
 صاحب قبه کارا رقیبتا کرید و اسعد اوقات رسید و کاتری کرد
 بپایان نه سر با زمانه دارم بود به منگ نوشته شد اگر
 بهر شرف و بخت است فلاح عظیم است معلوم است که غفلت
 حکم شما و اناس نخواهد شد و ان شاء الله تعالی
 ندامت با این است نه حایفه بخران
 به چنانچه کانی کوفی از راه کم عقلی و بخیر و
 کول شتابه اسمی را خورده و
 از قراچه و غیاب و روان رفته
 نئے فهمد که لایستو
 ابجران بهر اندک
 فوات ساع شمران
 و هذا
 مع احاج
 هر دو سر دارند اما این کجاو
 آن کجا

میرزا کانی نوکر
 امیر خان سردار

این کلام در کتب
 قدسیه و کتب
 معتبره است

ایضا کاتیدیت که مبرحیم و قانع نگار از خراسان خبر آید فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

بنی از بهشت جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملأ علی بنام این
کنندم نازل بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر کشوده و جبرئیل از آسمان آمد
انتقالات حضرت خداوندگار مدظلہ اسی را که در حق این بی وجود مرحوم فرموده بود
مزید امیدواری کردید من خود فی نفسه داخل جمع در خج نیستم حق سبحانہ تعالیٰ
و بود مسعود ایش از برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کنه طورسی که پروتک
آمد و این طبر که چار سمنان آمده سبحان الله همین تفاوت ره از کجاست
مناجی خدا بهتر آگاه است که شب ۲۲ چگونه احیاء شتیم و اسبحه لله تعالیٰ که صبح
عبید سعید باور و بشیر تقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت
صل آمد تحریرات دار اسخلافه را که بحضور پرورید از بیم مردم سنگسار پیاپی
مختوم بملک که تالی اهل مختوم و بملک بود و یک فرستند فتح مغلقات و علی
معضلات از موقوف بضرط وقت و کمال مشقت دیده من تالوه الالبشقی
گفتند و منقرضاً بنا سر اخی از خطوط شاه گرفتند و نمودند الفاظ و عبارات متعالیه
نیا پیش آید لال صافی است که حاجب ماورانیست و مضامین و معانی بسان
حجاب غوانی روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده در حجاب مانند ماه و آفتاب
نه همچون زشتان شهر و پستان دهر که معموس و مخدیه باشند و محبوس و مخدیه
بهمانه عفاف آزند و بارزوی زفاف میزند پنہان کاری دلیل عیب است

و حرب بن موسی از حی گلب سرنامی کچل و روهای پچل را رد بند و گمارد و بکار

است زلف و کاکل همان به که چون سوسن و سنبل در دست
صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب این تفصیل

و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت
طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف سرافرازی

و حفظ اخبار در این صورت طرز را و تمامی شما مقتضی

آنست که هر که آید بار سال ذرایع و اعلام

ذرایع پرده ازید اگر ملک مثل الف سبج

مخلصان دیگر دارید که مانند شین

هم نقطه دارند و هم دندان و هم

دو هم دایره من چه دریا

و بیستم نه هزار و نوبت

سری چه بیست و نه

شاید چه بیست و نه

باز در دست

بجای

نعالی و رسام

که غزیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار
بعد از فوت ولیعهد رضوان محمد نوشته است جواب
کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت
عهد را از جانب بنی الجانب خاقان مغفور بقایم مقام
نوشته است

ای بر سر کتب ترا منصب شاهی مآثر علی الطرس انما ملک الا اقر بفضل الانام
لک ندانم نامه و چایار بود یا نامه تانار و نکار خانه سامی بود یا نکار خانه
مانی استغفر الله و اتوب الیه مشک عنبه محفل ماطر کسند و کلک مانے
صفحه را منصور خلاف تحریرات سرکار که چون باد بچار و ایر آذر جهانی را
از جوانی داد و دل از بشارت ولایت محمد و اشاراتی غمناک از شکر و شهادت
ملکته را از ملک را از ویرانی از ویرانی برآمد راجع الیه شباهه و بنی الملک
اسباب دولت نوبت صولت نوابت اسلام اعلام برتری فراخت
فاطمه الزهراء علیها السلام رتبه انوار شکره امروز ولیعهد مرحوم
مغفور زنده می بینم و خود را حکم و جوب حد امکان بر عوالم کون و مکان
نازنده شد آنکه اهل نظر هرگز آنه میفرستند هزار گونه سخن بر زبان و لب
خاموش اینگونه مناسب باشی است که بایض اجهان
سروکار و زنده اجهان بغیر و جهان صحیح بکلیه آرزنده جفوان مرصع شاهزاده

کانه است که قایم مقام بعالیجا میرزا فضل الله علی آباد
مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت و بعد از نوشته است
چینی در کتاب طباطبائی هزاره لاتبا طبع شده آمد

مکتوب بخوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابرمکی در میان بر تشنه بمان
اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده بدینا چه طوری می کنید جواب اینست که ما بسیار از این
پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه توب هسلک باشد و یا تیر مضحک قالی از
شعشع و ستان تلف شمنان نخواهد بود تو که بروی اگر حفت و اگر طاق آید دیگر نوشته
بودید زود بیا که اگر زود بیا می ویراست جوابی در این باب جز شعر غنچه عینی نایم شعر
و لقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس یک غنچه اقدم
یدعون غنچه الرمال کاتھا اشدان بر فی لبان الاوهسم
چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوانم و در اسلام فقط

کانه است که قایم مقام خراسان بعد از فوت و بعد
طاب الله راه بعالیجا محمود خان بلی قوریساول باشی نوشته

مردم محمود حفظه الله الملك الودود و قتل اصحاب الاخذ و بالهذات الوقود یرین
لیطفوا نور الله بافوا بهم و الله شتم نوره و لو که المشرکون سخن مبدسته گفتی با حریفان خلا

۱- برین معما پرده دار تحمل موقوفه غبطه که قائلهم الله انی لکون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر
 سیم نذر و پاک و سیم ندریم سحر الله دست و دل روی کو شاد است و لیس با و سیم فی الغنی
 و لکن مع رفاه و سع گویا هم طائی با خبر کیه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا بعید محرم
 مغفور البسه الله حلل النور سحر کوشش و جهد در راه دین خصله خلوص و صدق در کار و
 پادشاه خرنیه و نویسنده دیگر داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و بشین یا خلاف و وراثت مستف
 و نیراث گذاشت یا با وصف کمال شک عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکد و از دستش
 ریزش منیکر و یا کجی از همین کردات هشت گانه را در عین غارت زدگی و بنیامانی از عهد و بر
 نیا مداه از این قوم بی حمیت و بیدین که سرعت لافطه دارند و قوت حافظه ندارند و دخی گویند
 و در باطن بینا و در خیر نادان و در شر و انا کما قال شاعر تمیم بطریق اللوم اهدی من القطا و
 بوسلکت بل الهی صفت اگر بیده انصاف بینی آنچه مایع و تو انکران شده که دعوی
 بیش و پیشی کنند و طعنه مغلسی و درویشی زنند علم الله تعالی پنج است نه گنج ما راست ندال
 سیم است نه سیم با است نه طلا و اخلا و هول گزند و اسیم بند و غالباً قبول سوگند و اکاذیب
 و بل کل مهنه لمره الذی جمع الما و عده سحبان ماله اخلده گویا بونیب دارند روز واری
 کین همه عیب و دخل در کار و در سبکین نگاه بود اسطه خمس و زکوة و زانش میگذرانند و کما بوجه
 پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه بانهیشه حوادث و آفات و رخا میگذرانند و شک نیست
 که عاقبت در واد و بنا بر باد خواهد رفت و دایه از آنوقت که در عالم عقلی سترگومی بهایا هم و مجنونیم

ظاهر شود و از سبط و قون با سنج آوازه آنگاه

گره دو آن رنگت لبالم صداد

والسلام خیر شمام

کانهیست که مر حوقم مقام اظمه این بعد از ولیعهد
ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه خراسان محمد رضا خان وزیر
خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در امان ماند رسید و آنچه منتها کی رزوی دلخوا بود از فضل خدا
و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فله بعمل آمد بطوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز
هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد بین نکرده بود چادر مرادید
مستقل را بر سر تپه سلام نهند و مجموعه های طلا و نقره جلویات در وسط چادر کاسه بنات و قند
بر روی باجه ها و خوانچه های بنات و قند در خارج پوش از چهار طرف سه قطار چیدند و شش
اشرفی شاد و دو عنبر و چهار کلب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای قلو
از نقل و شربت اعلی و اونی زن و مرد و صغیر و کبیر و عوامی و غریب بومی از دروازه
دولت تپه سلام و همچنین از دروازه شمراق آسمان بهم پیوسته زره و زنجیر آیتاوه بودند در
صحرا و نخل و باغات و سکوهای سوزن مانند خروار و خروار خروار و شش خروار و شکر
چینی صرف شربت تماشایی شد و البته صدیک خلق از میوه های تازه باغات و تپه ها
ستاقخانه عام میل نکردند و نواب صاحب قدر این میرزا که به شریک نظام دار الخلافه است
حاصل خلعت های یون بود یکدست تمام از بلنوس مخصوص به یون و جبهه مرادید و کبود و
بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زمار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مصدق مشهور به

کشای محمد حسن خان و خنجر مکتل فتح علی خان حبس اعلی را آورد و علماء و عرفا و فضلا و مشرفا
خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فدا کردند و در ساعت سحر تبایخ ۱۲ صفر
شبهه هجری خلیعت پایونز پوشیدند بقصد میت توب شادی نداشتند و از شلیک
صالوات و سر بازگوش و هوش بر زمین و آسمان نماند و خواججه های شیرینی و محبوب های حلو
و کله های قند و کاشه های نبات با مناد امر و خوانین و معارف و سرکره گان و کدخدایان
و خالمان و عملجات علی قدیر بجهت تقسیم و تسلیم گردید بعد از آن مجلسهای شیلان و بازی
دریاچه دار و سیحان و مناظر و عرفات گستران و دلکش و حوض خاقان راسته شد و سفر بآخته
و انواع ماحضر ساخته بقول حلباير

خویشهای ترش مازندانی	کباب قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آبدان	نرگسهای نعلین و دندان
مرتابای لبنک و بهر سبب	گرفته از گلاب قند ترکیب
پلوهای بر وجه دوخت و دند	سیخ و مشک و گلاب و شربت قند

ما تشریف الانفس تلمذ الامین حاضر و موجود و بخشی و خوشنوقتی مصروف گردید و با کمال شگفتی
که از خراسان برقتیم و منتحای مساک که بنده و یگانه از بیم قرض مندی و امدادی که دردم
هزار تومان نقد و جنس در همان یک روز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف
سواي سبب شام برک و عاتق کرد و کلامی قافی هم باب سنگ و روی شهید که از خراسان بانجو
و اشتیم و تفنگ و طپا پنجه و ساعت و دو دین و هزار پیشه که از آذربایجان با مرغسان و رزندگان
میوه و شیرینی با بیم کلامی سخاوت نواب مستطاب فضل السلطان برسم شگون دادند
مصارف شیلان بمن جمیع المجهات برای خیر و برکت از سرکار قدس شاهنشاهی محبت

و رعایت شده و از باب طرب انوار صاحب حق این میرزا شاد و پناه بخشش گردانده و غیره و عصر آن
روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالاسی تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فراره را فرمان ولیعهدی بر سر زنده با کمال سرفرازی واقعی مینالواصل العوام
کاشمش و بساط السماء از خزانه وسط جعفر با هزار نور برافروخته و از روی منتها می حمت خاص بسیار
تا از احضار کردند و پایتخت همه ایوان جایی سلام دادند و حضار محفل بهشت مشاغل بسیار
فرمودند و مجلسی عرض تهنیت نمودند و فرمود که از سرکار شاهزادگان خواهران جمیع فرود
تعارف بسیار گماوند و امنا و امرای حکام و معارف را شرف تو او مالک ایران هر یک و از نور
و انبیا شریف شیری از حضور ولیعهد بقی فارغانه دادند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس لباس
بود به شاهزادگان امیر و اودگان و وزرائی بخش مخصوص داشتند و با فرمانین همایون ولیعهد
که با افتخار هر یک هر یک و در شاه بود و زیادتاً اختصاص خراسان از سایر ممالک
این بود که خلعت والی الاشان است شوکت و حرمتی که بان برادر مهربان شد و از کار
و قدر همایون شاهنشاهی بود و یک نفر نایب از بانشی خواهد آورد و درین قضایا بین
صاحب ایضا فضل علی خان انفا و گردید لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان

والی الاشان
این رعایت
نمایند
توین
سپهر

دریش سفیدی بعالیجاه خجانیان

کشیکی ماشی بعالیجاه

امیر محرم

نور محمد اسلام

رقمی است که از جانب سنی الحوائج اعلیٰ حضرت محدث شام حرم عمیرنا
نقش آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است ❖

مستوب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که از دار السلطنة تبریز بدار الخ طایفه طهران عازم
بودیم غصب و دلمین کمانها را گذاشتند و هیچ خاطری نپرسید که کار باین سیاقها بگذرد و
انگه تکلیف سفر بابان و ز بارچه طور باشاق و مالا اطاق میداشتند و تصرف کرمانشاهان
چگونه در نظر ما مستبعد می بود مع هذا محض یک کلمه حکم و فرمایش با سپاهی قمی الحقیقه اسم
بایسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بجست نمود و این طرز چاکری و نیکو بگویی آن
عالیجاه چنانست که از نظر انور ما محسوس و تلافی آنرا وجه بهت خدیوانه نضر محوده باشیم از آنجمله
اول عنایتی که فرمودیم نیست که مهابم حرارت عراقین با لرستان فیلی و سوشتر و دوزول
و حویزه کلانیشکاری آنعالیجاه متحول داشتیم و از خدای احد رجا داریم که در هر حال محدثین
باشد و حصیت شهابست برادر او احمد بهرام خیر را در آنجا بود و قریب بعب افکن قلوب همسایگان
سازد از آنعالیجا نیست که بعد از نوروز فیر و ز سلطانی معسکر برادر او احمد را بهست کرمانشاهان
داده و سرباز و سواره کرمانشاهی پانجا مجتمع و میران متوجه پانزدها با اختیار را بنشین معتمد
متحول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشود تعاضی سواره و پیاده کردستان و نعلان
دارد و شوند بعد از آنکه بفضل و کرم جناب قدس آبی متوکل کرده عازم لرستان و عربستان
گرد و دیگر دستور العمل رفتار برادر کامگار را از حال او ان حنلاف صواب میدانیم همین قدر

که او را در موارد غم و در زم حصور و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم مجرب و متبحر
 بجای آورده ایم کافی است البته هر چه پیش آید هر روز عرض داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس
 رسد مقرر خواهد بود و داشت حسن خلق و فیلی را اگر صلحت باشد که حاکم پشنگوه و پشنگوه هر دو پشنگوه
 آنعالیجا مضایقه نمیشدیم و همچنین هرگاه پشنگوه را پشنگوه با و گذارد یا مثل ایالت انخوی
 محمدمسین میرزا نهر و خواجه و دریا با آنها نام محمد حسین را به برود میرزا بزرگ تفریزی هم باب
 دوبار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون متبعی از او ضلع و احوال و ندرتتیم حوالی خبر
 نصرانی میرزا بهار الخا فانه ندویم اما آنعالیجاه مقرر میساریم که چون شهادت خط خود نشان صفا
 سفاح میبایست لم الک تنخا لمضلین عضمداً باید گفت اما اگر الوار و شر را بخارا مستوجب دانند
 که او را سبکجا شتاسلجارت میساریم که چندگاه با او را برود و ع

که هم المیس میباید هم آدم

در باب تنقیر حق این است که عالیجاه کجای خان از همه ایل و طایفه خود بتجانی جسته بولیعهد و موقوف
 متوسل گردیده و در آفرینان خراسان مع اوق شکار و بی نفاق و محذرت حضور و رعایت
 صدقه سال هار با هم خود و باز در راه خدمت سخت تریاستاد و از هسارگش کرمانشاه و دست
 امین الدوله و تحریکات اعظم اقتضایان کرد و حالا هم ازوارانخا فانه طهران بسبت قمشه و سیم
 مثل کسی که بعیش و عوی برود و منزل یکی شتابید تا بر روز جنگ خود را رساند و خودش سوار
 و سربازش منتصحا خدمت و ولیری و شجاعت کرد و علم حسن علی نیز را آنعالیجا میسران
 و علمدار را بهدک دو اندند و از کر به خانگی سرحدنا حوالی نیز خواست در کوه و دره و برف و برف
 و نبال قشون شکسته افتادند و زودند و زودند گوی سبقت از یگمان برودند و همشیره سرکار
 که خاطر او را بشت میخواستیم و خانه اوست و در ازای این همه چیز که با و افزوده ایم

رساله شکوای مرحوم قائم مقام که در ایام مغزولی نوشته
ست وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث نصرت
مجدد اداء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضحك
واعتناقك فتركت ذاك نعدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان اهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف
بجح في جبال متينة غد بها ايد اليك نوازع فيا ويلقي من بسط يد
الفراق بين اذربيجان والعراق ويا لهفي من هجوم خيله ونجوم
ليله واشتداد آلامه وامتداد اقامه ان الفراق هو المليات الحجار
وانار عيته فاين الناصر لعمر قد طال عهده وزمانه وعظم
ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدن في مرعته ولا يمكن الفرار
من حكومته فهل للهارب من سبيل اللهم ثم من دليل الويل ثم
الويل حيث لا مقر في ارض ولا مقر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص
ولات حين مناص فيم الاقامة في تبريز لا سكني بها ولا فاقتي فيها
ولا جلي هذا وان كنت سائلا عن سياق امرى ومساق عمرى في
نمان الحال ومظان الاهوال فظن خيرا ولا تسئل عن الخبر اذ ليس
للكلف المعنى شاهد عن حاله يغنيك من تساله هل علمت ما فعلت
من شرائط الانصاف في رعاية الاضياف عن وفودى عليكم ومقا

لديكم ونزولي بداركم وسكوني في جواركم فوالله ما تزلت بدلكم
 الخ لافاة الأبالع والشرافة ووقير يري على الجبال ووفر لا يسعه
 الخيال في مرغد العيش ومرخاء الببال مع ما ينبغى لأرباب المجد والمعا
 من كثرة العبيد والمولى والخيل والبغال وجمال الكجبال واحمال ذات
 انقال تثقل على الارض وتنفق على السماء ويضيق عنها الفضاء من
 صنایع الصدين وبنایع مسطنطين وحلل اليمن ودرر عدن وخيل
 الشفوف وصنوف انظروف واوان كالأمانى من ذهب كالذهب
 وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كترائب الحور وحقائب من الرغاب
 وعياب من الشياب وقد ورر راسيات وجفان كالجواب وكثير مما
 مسكت عنده خوف اللاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدع عند
 افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد
 انقطاع المزن والتلج تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف
 ما طلعت يوما شمسا لا ويومى حسدا بالامس وما وضع ليل حملا
 الا وهى تنجر بالعكس فما كنت الا كالبدع التمام يزيد هزالا حتى يعو
 هلا لا والنخل ذات الاكام تصير طبا بعد ما تعطي طبا فكم من مستضيئ بنو
 اشراق ومستظل بظلال اوراقه كفيت حدة الحرق فافان بشدة الحرق
 واخرجه من الظلمت الى النور فجازانى بالكلب والغرور وهذه
 عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما لانت شكيمتها اما ترى النخل
 عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع

وقتنر عليها الاطباء . وتلتذنها الانواق وتجتمع عليها الاشواق
 حتى تبذل الامار وتضطر لاوراق وتنصرف عنها التمار خالية
 لا طباق فلا تنزى . ذاتي حاد جدا مجتني تنوها واكل لبرها و
 اتمرعها وشاربي خلها وخرها الا الحذر في كبر عودها والنقر في نار وقود
 ككلمة البذر وان كان في نيلة النقد فما اسجل الكا ولا نجى هالكوا ولا
 لغيره ساجعا المراج ولم يهد سبيلا في غيبه اجم الا والناس
 يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد
 في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآت له من
 كدورة ذاته فحينما عبوه بالكلف وحينما لاموه اذا انخسف
 وماز نراهم يذرون ويهزؤون بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم ابلق
 فما انك متقلبا بين متهايف لبعض اطواره ومتجايف عن بعض
 ادواره وواعجبا حق الكلاب يعدون عليه ويعوون بين يديه
 جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حال الظلام بيت
 مه فشان نور وسك عو وكند هر كسى بر طينيت خود مى تند
 يا حبذا ايامنا في وصالكم يا حبذا حيث كنت في وائل الحال ثقيل
 الكاهل من تكفل الاعمال يطعم من يدى الندى ولا يطعم في
 المحصور والعدي بل يقصدون بالي من كل جانب ليقتابه حد
 النوائب وتحل به عقد الطالب فما من طامع وخائف طامع ومخاف
 الا قائم بها بالكره والطوع . سارع اليها بالقصر والطبع وما من سائل

في
 بعض
 النسخ

وزائر وراحل ومجاور الا لازم لها في اليوم والليل ولا زب بها
 بالشوق والميل لزوم الجراد بريح البلاد ولزوب الذباب
 بصوت البقادة بيت كبراني نود ودينني باز ايد ناگزير است مگر
 دکه خلوتيرا نكم واقف بالباب قبيل الاذان ودخل في البيت
 غير استبدان ساءني لعرض الحاجة وداعني بفطر السمجة فقدم
 العرض على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على
 كرف الضبع بحيث يشعل العيادة عز العيادة وعطاء الصلات
 عن اداء الصلوة رفضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكبحار
 جائر في جوارى وسار سائر نحو داري قد اتاني غيب العشاء ودعائي
 بعد الاستعشاء فالفى دقي مذيلا بالفرش وكفى سبيلا للعاش
 ورجع عني باس طموح انتعاش وقد سعد بجنتي وشرف بيته
 بقدم القروم وحضور الصدور وشهود الاشرف والالاف
 وورود الاخوان والاخذان ولقاء الاحرار والابرار في آناء
 الليل واطراف النهار وما جالست احدا منهم الا وفخمني في مجلسهم
 وقدموني على انفسهم وثقوا المجدي الوسادة واتوا علي بالوفادة
 وقد دعاني دعاء الملك وزعماء الناس بمجالس ذات وانس من
 قصور ما هن قصور ودورها الراحات تدور في جميع منسدة كرام
 وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلصون باكواب بارين
 وكاس من معين لا يصدعون عنها ولا يزفون وفاهت ما يتخيرون

الدين الخليلي

أولهم طبريا يشتهون وحور عين كأمثال اللؤلؤ المكنون فلنا في القنطرة
 شمع وجميع من نداحي ومطرب ومدام وحديث الطهور وجدوا نسوا
 ولذا بذلتني ونقل رجاء وبساط عليه ورد وآس وبهارو
 من حبس وخرام وهو آء كانه آء وفي ليل كانه آء الايام وشموه
 الضحى لنا خاد مات وبدور الدجى لنا خدام فإزالت مستويا
 على عروش بشرة بالفرش متكأ على أرائك محفوفة بالملوك
 استخدم الحور العين واستسقى من ماء معين رافع الطرف
 في رياض الخلود من رياض الخلود لاعب الكف بلباس العذار
 في حوائج النهر وورد الروح على سواق الرياح فاكل الكاس عن
 راح سوق صاح لانت معاطفهم ومرق نسيمهم ودرت
 معاطفهم وعاب جنهم فديمهم بأجنان ثم هجيتي فاصير وكل
 نسا ن فديم فما احلى مر الشهور عن حلو الشمامش ومر الشغال
 في روض احلى والاهل بانياء مذلن والغصن من النسيم اقل
 زهر عيني في جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن وجزا الجنات
 فيها فاكله وخفل مرثان فكل عشت مشعوف معاطف
 نس ومواخاة ناس ذاهل عن نواب الدهر وعوالت
 لا مرجى قلب الزمان ظهرو وانتب لبلاد فديم زهر البست
 على دبره واثار الجوع على غيرا فكانه برق تائق باني ثم اتيت
 فكانه لم يلع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معوق ولا

سور

حور
 غنم
 يغني
 عن
 الغنم

في
 حوائج
 النهر

در این کتاب
از فضیلت
و کرامت
و جلال
و عظمی
و کبریا
و جلال
و عظمی
و کبریا
و جلال
و عظمی
و کبریا

و لم یکن فی الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم یخلق الله شیئا
له المودة کان لم یکن بین الجحون الى الصفاء حدیث ولم یسم بمكة
سما مرفکان عهدا لاجاب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب
الجباب وكرامة الضیف كسجاية الصیف وزیارة الطیف واقامة
تجیبه فی منی یغیب ابکی الذین اذا فو فی محبتهم حتی اذا انقطعوا للهوى
و ما یقظت همنا عن النوم وخفضت ساعدا عن القوم فقلت هل
للعهد وفاء قالوا كما فی القاف عنقاء فقلت این اداء الحقوق قالوا
نحسدا لا بلوق الحقوق فقلت كیف الصدق فی الاقوال قالوا مثل
الناب فی الاغوال منسوح شدم روت ومعدوم شدفا وزهردو
الاساس اندوسیم غ وکیمیا این الودادین العباد والوفاق فی ارض الحق
و فی هذا الزمان والنصر فی ذلك العصر والعون فی عالم
المرور هیاهات تضرب فی حدید بارد لو کنت تطلب خلة من عندنا
من اناسین نوابه من قبلنا والله اعلم بالذی من بعد ناء فایقنت
بصدود الوفاء عن عهد الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلفاء
و فی علة اخائهم فی الرضا وقلة ولا هم عند البلاد فرقت
رجل اشعر دوست ان بشد که گیر دست دوست در پیشان
دوست نه در مانندی دوست نبود آنکه در نعت نرید لافیا و برادر خوا
بیمار نمی الامر عتقو لهم من حال الحال وتشککهم بختلافات الاشکال
و یجوبهم من الامر الی نقیضه ومن الموالی بغیضه بسهولة واجمال

انهم من دون تقصروا اشكال سيما و عرضت عليهم جيفة كما قال زفر بن
 الحليفة انما قدس على اصحابه خشن اللبس صعب ج و ترى قيسا
 ذلوا لينا ان عمراه طمع او فرج و ايم الله ان توليد الاختصاص
 سابقه و نو كيد لاختصاص بلا مودة صادقة لا صعب عند من خرج
 القناد و موضع الصخر الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تمار
 فيها العيون و الالباب و تفوق على علم السحر و عمل الشجر و صناعه
 الكيمياء و تسخير و حايث سماء بل يعجز عن وصول شاة الاعجاز
 الا سيما عند الصد على الاعجاز فمأراذ على الصدر و ما قام بها
 فقام اليد الا و الا و يجهد كاهله عليه و يدورون كالالة
 بين يديه و ينصبون حوله و يعادون احبا بهم بحبه فيعدا
 لتلك الايام و نساءه كالأقواء ما غم الاخوان النعمة و طلاب
 الطعمة و احباب الحدة و اتباع المائدة يعرفون الحب بالحبوب و التمدد
 بالقدر و يدورون خلف الخوان حيث يدور فلان جاره قوم و لا
 حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ من الكيس و الكاس
 بهجته رجا ناس بالياس تذكرت شعري و قلت معروضا بهم معروضا
 عنهم قد كنت خذنا لينا يا هند فاعتبري ما غالك اليوم من شيب و
 تقويبي فشبهت عادة الجلسة ببعض عادة النساء حيث يهوين
 رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن اشغف بهم و الشغف اليهم و القلق لهم
 و الملح لديهم حتى يذهب من المرء ماله و يضعف حاله و تمحيب

الفائز

اوطاره و اما له ميرجعن بالخلو بعد الشئ واستو بعد الهوى والافاق
 بعد العشق والملاة بعد الميل كما قل بسوما ثرائه ومل
 قوتى ثوائه فجاؤا بالاسفاق بعد الاشفاق والازراء بعد
 الاطراء والصّد بعد الوّد والخلف خلف الوعد وكه رايت
 غصّة بعد عمرة ونقمة بعد نعمة وعسر بعد يسر وقبح بعد حسن
 حجة صار مجلسي محبسي ومدامى ملامى وغنائى عنائى وطربى تعبى
 وندي ندى والدهر يعقب اللذات بالالم فلم يبق لى شفيق ولا
 رفيق ولم يلفنى صديق الا بما لا يليق فاحرونى بعد ما قد موى
 وزيقونى بعد ما ضيقونى ورزقونى فزقونى ومنعوني فنعوني الا
 لا ارى الله عباد مضيق سراً بنى باهله فلونال من يغفر مائل
 بعد لاكلها اكله كاني دعيث الحفرة المخافة لا على سفر الضيافة
 اذ كان تولى فيها الغل وحطى منها الحط ونصبي عنها الضب
 ولقي منها النقم وتريدى في دم الوريد وشوائى عن نصيح الخلد
 شرالى عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل
 ما التقممت وما كان امرى في التقاط الطعم الا كايضا آدم
 حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى في
 اجزاء الحبة وخرج من رياض الجنة تقصير بشر حيث جوشد
 بوالبشر ازراه جرمي بجوان نيست چو گراه شود پير رينا ظلمنا نفسا
 وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن آدم

در این بیت
 و در این بیت
 و در این بیت

سير الجوع وصرع الجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان
الجمال ذاهل عن مضى الأحوال جاهل بجواري الاستقبال
بصير بالعيوب ضير في الغيوب سريح إلى الخطوب يسرع في السير
ولم يدرك كيف المسير وإلى أين يسير يأكل صنوف الطعام ويأكله
خروف الأيام فأيم الله التي لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كفاة
سعد في حبيب لكفى نعمت كطيبار القاع في خصيب الرباع حتى
وقعت في بزاز السباع وما كنت في مضيف الأخوان الأكرام
قربان أبزده عند الضحى من عيد الأضى مشنف لأشنع مكمل
العينين مقلدا للحر مقلع الظهر مجللا بالشفوف مهرولا بين
الذفوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح و
النسور ويبدلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود ويسيرين
خلفه فيريدون خنقه ويحبونه على وصفات وهل ليس هذا شتم كاف
فما ذاق حلوههم ذوقا وما مال إليه حرصا وشوقا إلا اذاقوه في الآن
مرارة طعن الأسنان فزال الحلو في حلقه والرح في فخره والجازر
شاحدا خلفه حاضر على رأسه حتى قطعوه أربابا وانتقموا منه
طعنا وضربا انصفوا يا معاشر الآلاف هكذا دابكم مع الأضياف
فقدت الحلو وبوت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي وانتقاما
لالتقامي كما قال الشاعر القهامي نزلت دائرة من بني عجم
فرارني مثل ضيف غير محشم فبث مستجبا حتى ظننت بانه قد اجترأ

بعض من اللقم يا شيخ مهلا ما قذلت من نقم ما نال ملتقم من بابو نقيم
 وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما اكلت نعمة الا وخلفها الف لطف
 وما شربت شربة الا وبعدها الف خيرة وما اجبت دعوة الا دعاني
 الى الترع وما لبست خلعة الا البستني بالجمع كما لبست خلع الروك الملاك
 الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك
 كسبل قابوس وهمت غرفة النهر كجند طالوت مرجا بدار الضيافة في
 دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطاء في ارض الطفوف او كضيف زبائن
 في وقع السيوف او كطارق الليل في المسجد المعروف اين كانت كوش
 كن اي نيك بي مسجدى بد در كنار شهرى هيچ كس انجا نمفتي شب
 زبيم كه نه فرزندش شد انشب يتيم وان شتم الوقوف والاطلاع على
 تمام الحكاية عليكم بسلام المعنوى في كتاب التثنوى واين الخبر من
 العيان فاذكروا ايها الاخوان مقامي في محروسة طهران واياحي عجم جوارق
 الخلال يزدكم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن سائر الاخبار فلم انسب
 جاءكم فاسق نبيا فخلتم انه هدهد منسب او بشير مصرنيش طبيب الغميص
 وبشير بقدرم بلفيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتهم قوله
 باليقين وصدقتموه من غير تبين بل زعمتم انه لكم رسول امين
 قد جاءكم بكتاب مبين او امام عدل اناكم يقول فصل وما هو
 يا طهرن فاجتهدتم في سماع الحديث عن اساتيد الحديث وجددتموه
 في بستان قول النبي عم يتساءلون عن النباء العظيم وما زالوا يتجسسون

منه ويتجدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره ويزيدون عليه
 الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا مناقبي واشاعوا مثالي ناقلين
 عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجمع المحافل
 فكانه وسط المجمع راقصا خلقت مفاصله بغير عظام وكان عند
 المطامع ناكسا وقفت اسافل الكرام والذالامارد واحد بعد
 واحد بايع المقاعد بالاقارب والاباعد مابون غير مأمون
 مفعول غير مقبول جعلت جلق فاجر شقي معتاد بذلك الاير محتاج
 بماء العير انما يوجه لايات بخير زشت باشند بروش عقل نهاده بهر
 مبيح او انگشت عادتش همچو جسر بغداد است آب مرزير وادمي بر
 از من اعجب العجائب عندي داء شيخ مفلس مابون مشتبه من اسنة القوا
 طعنا نافذ الرمح في خلال البطون طالمحك واستحك وادمي
 حلقة است مغربل مطعون ورطقة الهزمان فيها رجل فل يدب
 في جوف نون نفد المال والحال ولا تنقد دود مد بها في كون
 يشكي حكة تزداد في زاد على سنه مدار السنين مستعينا بالرجال
 اضرو معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخير يوما مثل
 يومى دمشق والماطرون فغداليوم فترة لا يور بعدما كان فتنة
 لعبون فشاء خبر في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور
 اهل العناد فقام كل فقح بقاء بارز الى الحرب والترايع وكل رمل
 يواد ثار على تقع الجلال وزاد الخصوم جبهة وجولة والعداة عدة

وعية وعمر الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان و
 تذبذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم العصام وقدم
 الخصام ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاعت على الارض والسماء
 فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهرت تحت سيوف القهر واسنة
 الدهر نقلت لها عيشي جبار وجزئي * بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصر
 فسووا الصفوف وسلوا السيوف وانتوني بالوف بعد الوف منظر
 جديد استسه والدي السعيد ليحفظ بردين جده ورجوا به ال
 حرب ولدك فكم من بيض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع
 الروس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحر بنا والة لطعننا و
 ضربنا قاتلونا قاتلهم الله بها ولم تزل تغزي القوم بتعليم فتوالفتنا
 لتدمير جنود الضلال وجنناهم بعدة استاد ورئيس من معلم
 الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى
 السلم اذا اعمالوا علومهم فينا ووجهوا جموعهم الينا فصارت
 اعمالنا اغلالنا وتدميرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلم
 الرواية كل يوم فلما استند ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم
 يا كسي خود در اين زمانه نكرد كس نيا موخت علم تير از من كه
 هر اعاقت نشانه نكرد فجدوا في قبض كفي وكف يدي وشنوا
 الغارات على بيتي وبلدي وما بقوا شيئا من تزل الحياء وسفك
 الدماء وضبط الجيوب وخط الترع وقلع الاصول وقطع الفروع

تغلب
تغلب
تغلب

وانتهاب الدواب ولغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم
 لاغنام ضيق بذي ابا ن واعيار صواد رعن حاتي بوادي الرمل
 والبرق اللواني ثواب ترفع الاذنان عنها شراس قاهن من الافاق
 اهستبر ترنم ملك خراسان كوفته اسوده ترنم رات سنجبر
 شكسته درهم شكسته دل خاقاني ازجا تاوان بده زاحل
 كره كوشكسته كافي وحلتي جم من جنود الروم وجمع الروم
 وحيوش الترك قد هجرت على ثغور الملك فقا بلني قائد الفرس
 به بيان الانبياء واساد الاجام واحد من ولاه الكفر في
 الوف من طغاه الدهر قد فشت مني ثلث في الدين فابتهنا
 نفوس المسلمين وشهدوا على سيوف الجلال وجاهدوا في الله
 حق جهاد سلاسلهم سيوف الهرب ذهبت على مساكنكم احزاب
 كفار وارباع منهم غداة الروع قائدكم روع الثعالب من في
 المدة ساري فالتقى الدهر يوم ما غير كرام منهم ولم يلق منهم غير
 فرار اري ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكى
 واضربوه كان نياهم مع فرط حدة لها ليست تغود الاعصنة
 الجبار فجهمو على ارضى بل على عرضى وطعموا في نفدي
 بل في نفدي وطلبوا املاكي بل اهلاكي وقطعوا قطاعي
 بل اضلاعي حتى ضاعت جل ضياعي واقتوت اي رباي واهنت
 مصوني وقلاعي وعفت اثار داري وانحت طلال ديارى

رب
مخلت

وما قام احد من اقاربي واقوامي وصناعي بخدائي بالنصر
والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعة يزيد واصحاب عبيد
وصناع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عسيل ورهط ابراهيم
الخليل فبتا ترثم طورا بفتح الحاسيات وطورا بفتح التلقات
فاقول قارة قفانك من ذكرى جيب منزل واخرى لو كنت من
مازن لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع هؤلاء
الاقوال الاثابت الجنان ساكت للسان اراقب احداث
الزمان وارجى الخير من في الرحمن لا ابالي باحد من الناس
من الذنب الى الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا والخط سيفا
ولا اغمض طرفا غامض اعينني على القذى طويلا حضني على الاذى
عزني الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كافي الطود من
صلد الصخور وقعر من خضم البحور غيلا بهبوب الجنوب و
عبور الدبور ما ان الين لغير الحق اسئله حتى يلين اضمر للمانع
الحجر وايم الله اني مارئت حرايم زيت تغاث به وفحلا ينبغي
ازيتعان منه بل بليت بزمان قط فيه الرجال ولم يرتب الازية
الحجال وصاحبة عقد وخطال ولو كان ابو العتاهية حيا
لما خص ابن معن بما قال فما تصنع بالسيف اذ المترك قتالا
فكسر عليه السيف وقم صنعك خطالا وقد كنت من بدو
عمرى الى الان خادما في دقات الديوان صنيعة للاكابر الاعيان

جَرَّ بِأَجَلَةِ الْإِصْرِ وَعَمَلَةُ الْوَزْرِ فِي حِلْمِهِمْ وَتَرْحَاهُمْ وَأَفْعَالُهُمْ
 وَأَعْمَالُهُمْ وَأَرَائِهِمْ وَأَهْوَائِهِمْ فَكَثِيرًا مَا رَأَيْتُ نَاسًا يَسْتَجِيرُونَ بِهِمْ
 وَيَسْتَمِدُّونَ مِنْهُمْ فَيَفْتَحُونَ الثَّنَاءَ بِحَمْدِهِمْ وَمَدْحِهِمْ وَيَطِيلُونَ
 الْكَلَامَ فِي ذِكْرِهِمْ وَشُكْرِهِمْ ثُمَّ يَدْعُوهُمْ بِحُزْنٍ طَوِيلٍ وَبُكَاءٍ وَ
 عَوِيلٍ بِحَيْثُ يَكَادِيرُقُّ لَهُمُ السَّمَاءُ وَتَلَيْنُ الصَّخْرَةُ الصَّمَاءَ وَ
 يَجْرُ قَلْبُ الْبَحْرِ وَيَضْنُقُ صَدْرُ الْبَرِّ وَيَتَرَحَّمُ عَلَيْهِمُ الدَّهْرُ وَقُلُّ
 مَا حَقَّظَ أَنْهُمْ هَفْضُوا الدَّفْعَ ظَلَمَ وَقَضَاءُ حُكْمٍ أَوْ أَصْغَاءُ عَرْضٍ
 وَأَجْرَاءُ فَرَضٍ مِنْ دُونَ حَيْفٍ وَأَغَاضٍ وَتَجَنَّبَ وَأَعْرَاضَ الْأَ
 لْفَرَضِ آخِرٍ وَمَرَضَ أَكْبَرَ فَعَلَيْتُ أَنْيَ لَوْ أَعْطَيْتُ لِسَانَ سَجَبَانَ
 فِي الْحَمْدِ وَبَيَانِ حَسَنِ فِي الْمَدْحِ وَمِبَالِغَةِ النَّابِغَةِ فِي الْعِزِّ
 وَأَغْرَاقِ الْغَضَائِرِ فِي الشُّكْرِ وَأَخْلَاصِ الْحَمْدِ فِي حَسَنِ الذِّكْرِ
 وَأَفْرَاطِ الْأَنْوَارِ فِي الْفَرِيدَةِ وَالْكَذْبِ ثُمَّ مَدَّحْتُهُمْ بِالْفَلْسَانِ
 وَشَكَرْتُهُمْ مِنْ غَيْرِ احْسَانٍ وَحَمَدْتُهُمْ فَوْقَ مَا يَحْمَدُ كُلُّ إِنْسَانٍ وَاعْتَدَلْتُ
 إِلَيْهِمْ بِلَا ذَنْبٍ وَقُصُورٍ وَحَسَّنْتُ ذِكْرَهُمْ بِقَوْلِ الْبَيْنِ وَالزُّورِ فَحُجَّتْ
 الْعُورُ عَلَى الْخُورِ وَالظُّلْمَةُ عَلَى النُّورِ وَالثُّومُ عَلَى الْعَبِيرِ وَالصُّوفُ
 عَلَى الْحَرِيرِ وَقُلْتُ لِبَقْلِ أَغْلَى مِنَ الْعَقْلِ وَالْمُقْلُ أَحْلَى مِنَ النُّقْلِ وَ
 السَّمَكَ أَرْفَعُ مِنَ السَّمَكَ وَالْفَلَكَ أَوْسَعُ مِنَ الْإِفْلَاقِ وَشَهِدْتُ
 بِحِلَاوَةِ النُّوَارِ وَعَذُوبَةِ الْأَمْرَارِ وَلِذَا ذَاكَ حَبَّ الْمُرِّ وَسَلَامَةُ ذَاتِ
 الْقُرِّ وَشَهَامَةُ الثُّورِ وَشَجَاعَةُ السَّنُورِ وَأَمَانَةُ الْفَارِ فِي الدَّارِ

ولها رة ذیل جبار وحسن خدود القرد وین قدوم الغربان
 السود وزینت تهادی الخنساء وزینت تمشی الخنساء وانبت شمل
 الرجال لها تر النساء فرضیت بیومته عن الطواولیس ویحاج عن
 الفردیس واعربت الضلالة عن رطابلیس فاقربت بالوهیة ثلاث
 وربوبیة المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقمت ان ابن
 حرب ماکفروا بن عاص ما غدر ویزید بن معاویة ما ظلم والخلافة
 حق لمروان بن حکم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج بحمان
 مرثوف وابودوانیق حاتم في السجاء وابن فلا ز رستم عند اللقاء
 منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت کما قال زند بن الجون فقامت
 وارسلت بعشرين قصيدة کلیا ^{از بهر کلام انشاده است} اخی جدیدة لما کنت لا کمین
 یوقد الرماد ویسمع الحجاد ویترد بالسموم ویعالج بالسموم ویستخرج
 الشرور ویستظل بالحرور وما کانوا الا کما قال الله تعالی لهم ثوب لا
 یفقهون بها ولهم عین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم
 الله فیهم خیر لا یسمعون ولوا سمعهم لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجير
 من الرمضاء بالنار او کسبا یا ذبیان یا ملن رحاة حصن ابرئیل
 فاهم الا کسب و صیف و صفه عثمان مختار کفتم ای مروم قد ارجو
 بیون ما تو باد کوث بفر وشد بجان با شدروا و بس حقیر گفت
 رو تد بیر زر کن جان مده زیر اگر نعیست چون ترا از جان خداوند مرا
 از زر کزیر فاصطیفت الصمت علی الخوار والبصر علی الاصرار کانی

زند بن الجون
 دلا بده است

بعدما وردت بركة الري ومنعت في الشرب عن الري ووقعت
 في شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرمح قطع رزقي من خزانة
 الديوان ومنع حقّي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد عنهم
 وفقر بعد وفرو حرج بعد الفرج ونصب بعد النصب وقد كنت
 احدا من المعارف كثير المخرج والمصارف فلم اقدر على تقليل المخرج
 وتغيير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضيت الدواب و
 اكلت الاحباب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح لي معاشر الاخوان
 قريضة من ابريز تبريز ولقمة من دقاق العراق بل سئوا بسنة البخل
 وسدوا علي باب الدخول ولم يحضروني شيء غير بعض الاثاث من الجدي
 والاثاث فقلت طاقتي واشتدّت فاقتي وضقت ذرعا وما ^{ستطيع}
 صبرا وكاد فقرّي ان يكون كفرا فخرت الرحمن ولعبت الشيطان
 واكثرت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما كان
 من حرير ولباس وحديد ونحاس وظريرت وشفوف وفروش
 ذات نقوش فوجدت قوماني فرقا التجار ونحو التجار لم القاحدا
 منهم الا على البيع رخيص الشري قاطع الكيس عن كل الورى
 يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام بالحلال فالقود قليل
 الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جابج البطن
 ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا برحى بل هموا
 بذبحي وجدوا في عيني وتفرط مالي وطغني وتفضيح مالي حتى اسلمت

لصناديق بالزناديق والفصوص بالصصوص فلقوني بكثير من الحجج
 والنصوص الى ان عيت وحييت ورضيت بغير ما رضيت
 فشرها بشئ بخس وصرفته في زمن بخس وصرت كما قال الشاعر
 لم يبق عندي ما يباع بدمهم وكفاك عنى منظرى عن مخبرى الالهية
 ما روجه صنعتها من ان يباع واين ان المشتري فاصبحت فاقد الحيل
 خائب الامل خاسر العمل اعلى القلب بليت ولعل تاليا رايخنا
 من هذا القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا
 هذا نصبا وراينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
 الى عقد الكرب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب غير من درخانام
 چیزی مانند خود نمائی گرجاری آمد حتی خرجت من مصرهم
 كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملا
 العيون صفرا ليدن راجعا بنحفي جنين هارب من شامة الاحياء
 واضيا من الغيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الى من خير فقير
 وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولو يتقوى في هذه الحالة
 سعة لتحصي مال اصرفه في رشوة العمال وأخذ حقوق الفصوصية
 واموال النوبة فبقيت عقارى عندنا هب وضاعى في يد
 الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج وغر كثير اللجاج مجد دسير
 الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطوع لاوامر الشياطين
 متباع لبضائع العرض والدین ضعيف الراى في علم السلوك

اكبر باخترى رسول
 السعف انظر الى الخواص
 والحيل الذي انشأ في
 وسط العراق
 الى بلاد فلان بعض
 الكبير و قد
 رب الدوله والرجاء

قوى الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديدا لامل شديد
 لباس جديد العمل اشبه الرجال بالرجال واشد العمال في الاعمال
 جمال لما يقول فعال لما يريد لا يسئل عما يفعل ولا يكف عما
 يسئل فيمنع ولا يمنع ويطلع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء
 ولا يصدر حتى يفيض للاء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالع تشبه
 بنافه صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم
 او دابة من دواب البحر قد حضرت مائة سليمان واكلت كل ما كان
 وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب صاحب
 لي بطنه كالهواية كانت في امعائه مغوية دست طميش كبرسد
 برجل قاف ازبال وپر عقاير وازستاند ورفاظم كردون
 شود از فرقد وجوزا خواهد كمرين دزد و انبا زستاند
 مالي كمر بانجام زمكي نتوان يافت خواهد كمر يك قويه در غا
 ستاند تبت يداي نخاس جاء باخبت الناس من كور تغليس
 بل صاد ترب الخناس من سرب بليس فجر اذنه من سوق الى سوق
 وداراسته من بوق الى بوق حتى شره بضع دنانير والقوه
 في بعض التناير ولا يترجي الخير عند امر موت يداي الخناس في راسه
 وطالما كان الزمان متجسسا في اثناء دوره متحصصا عن ابناء
 عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه وارذل عنه
 فيشرقه بمقد الهدهد ويرفعه من الحضيض الوهد ويملكه رقاب الاحرار

وبوليّه البلاد والامصار كي يظهر فعله الذميم ويعتلن دابه القديم
 فخرش حجر الصّباغ وفشش ترب التلاع وجرب كل فقع بقاع وعاج
 نخود من الدّيار ورسوم كل دار وجسّين بوا الى الابعار وبواقي الاثا
 حتى انعطف الى مربع الروميّة ووفد على جموع الشوميه ففتح باب
 تنور كانه ايت زبور واخرج علما حديث السن كانه من ولد الجن
 معفر الوجع بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف لام بالخنساء
 مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلائل الشوم
 من عور العين وقصر القدّ وخرس النطق وخنس الانف وضيق
 الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الراس والشعر
 قل كده وصبيان وليس في رجليه الاخطان كانهما يفرج من الشيطان
 فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص وقال بما ينوّه وقال هو والله
 شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه
 لنفسه ورباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط
 من الانس حتى تعلم دقائق النوك وتحمل متاعب النيك وذات عليه
 الكمر غبّ لم الخنزير والحجر وصار كالملا في نفسه فانقا على ابناء
 جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض العراق ولعمري قد
 نفت في روعي انه جاء في امر الله كما جاء في القرون الماضية وفار
 التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض ودور البعض فبدأ
 الكراز وفراهان وانتهى بمدينة ناصبهان فاغتش الدجال في عشته

واكثر من فحش
 واصغر من
 واكثر من
 واكثر من

واكثر من
 واكثر من
 واكثر من
 واكثر من

واشتغل بعله وغشه وانشد بعض المعاصرين في هذا الحال ابن
 يوسف يك چشم كرامد سپاهان ايقوم بر بينيد كرجا انباشد
 فاقسم الحصار بطلاق نسائهم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه
 غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وجماره المعهود لا يسمح بالتمر بل يعيق
 استه بخلاف ضررته ويضن بفسوة فضلاء عن فضائله فقلت على
 وسلمكم اخطا والله استه الحفرة اني وحق ربي وحرمة جدك
 لست بخائف جبان طائش وعش البنان من خروج الدجال وافوج
 او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استسكت باذيال اجدادك
 الطاهرين وسادتي العصومين صلوات الله وسلامه عليهم
 اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجي ومن تخلف عنهم غرق
 فانترك العلم وشانه انشاء ما ج وهاج وانشاء مرعد وبرق حبه بالانوار
 موج بحر انوا كباشد نوح كشتييان ارعد وبرق بالعين فما وعيد
 لم بضايير فالان صرت الى الائمة والامور الى المصائر وقد كنت اعفظ
 شيئا قاله قائل في بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب
 المقام والكلام بجزء الكلام المتعلموا يا قوم حسن بلائنا ولما تكن
 للعالمين اجور نسيتم غداة العسكران وليلة رحي الحرب
 بين العسكرين تدور واياهم اذ بارثلت توهمكم كتاب جيش كالجبال
 مقورة واهوال واد النوش لا زال عدها بشيب صغير او يموت
 كبير فكم من كفى وذا يعير جناحي طائر فطير ولم نزال

ان من صغر
 ما خاك
 وقع

فلجيش كانهم طيور بزاة خلفها وصقور. اناس هم عند اصطكاك
 عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور. صبرنا وطاروا ثم ساروا بارضنا
 فويل لقوم صابرو ثبور. ونحن صعاليك الرجال بارضهم. وهم
 سادة في ارضنا وصدور. يسرون فوق الشاخات الى العلى. و
 نحن الى غور الوهاد نسير. فلم انس ليل للذبح حيث رايتهم. وفلحضر
 الكنازم وقبور. يقولون ها خيل العدو مبيت. لا يدري على عندنا
 ونصير. فقلت لهم لا تملكوا وتاملوا. فاني عليهم با. ثم رخصهم
 من بعض جالة القرى. قليل لكم عند اللقاء كثير. ثم رخصهم
 تفليس حافيا. اسير اعلينا. كرو امير. سبوه يوم سحر. حجه نوحا
 وفي وجنته جنة وسعير. يتاقل ابطال الرجال تحاطه. ربا
 همار ثبور. ويطمع فيه المجاثرون ولم يرا. يخيف عليهم ظفه ويخبر
 فما زال حتى سود بالشعر وجهه. قوت ونجى في هواه ايور. وبنا
 كنا ترابا ولم يكن. امير اعلينا مثل ذاك اسير. لكن شكرنا شا هنا
 هنا. وما الناس الا شاكرا وكفور. وما اثبت هذه الا بيات عبثا لا تاقدا
 كنا منذ سنين ينف على سبعة وثلاثين نخدم على احتباب الدولة العلية
 العاليه بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عز المضاجع متجافية
 ما أمرنا بشئنا وخدمة ولا دعينا للدفع مهمة او ملمة الا ثمانية الساعة
 وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذاهلين عن النقع
 والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين في مسارج البيتين

فسرع اليه في البادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو
 منه دنوا المخلصين لانهما تجارة ولا طهوع ذكره ولا تشغلنا
 ملامة ولا نعي عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة
 ولا نوم الى ان نجحت فتن الروس في تغور الملك المحروس وظهر
 الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحيه من هذا
 الامر ومقام سني من حضرة القرب وحمل رفيع من الفراغت والامن
 فلما احس بهذا الامر ووجع الحجاقل عن الحرب قبل الارض وشمر
 للعرض واستاذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان ونحن
 اليوم في العدم اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله نعم
 النصير فكننا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض و
 افلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور
 كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر
 في السموات التسع لم يزل يتنظم عقود نامنه وتقوم وجود نابه
 ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده
 وقاض علينا بركه وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة
 ندبر الامر ونودب الدهر ونسارع في الخير ولا نستمد من الغير
 بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان
 الشيخ يكلوننا في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور ونتبعه
 في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امرضياعه

ورق خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الألوف الى احدى الكرو
فاخذنا من اموال الناس ما نطهرهم وتركهم بلا تكليف شاق وتكلف و
مشاق بل بالطوع والرضا وفتاوى دار القضاء وامضاء العدل والعلماء
ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والابتلاء واستغنا
من زينا المعين لتأليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفة
وارسلوا السفراء واسلوا الامراء واهدوا الى حضرة العليا هدايا من
الاف الصر وشقاف الدرد وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما
يحتاج بهما من البند والاسباب وامتدنا سلطان العصر امد الله بالعز والنصر
لكل ما رجوناه منه واملنا عنه فراء والدي السعيد ان يحدث بكذبة الاكيد
معاقل وحصونا في ثغور الملك وكتاب جنود يعارض العدو بالمثل فنقصرت
عن ذلك همته القوم وشجذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالبصائر
وانتبصر ويغرون بالغواية والنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد
ظهر ثانيا في الامم والتمت قصارى همته للنصارى من امته ان يروج
شعارهم فينا ويومئ شرهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغد بغيهم
يقبل ذلك الزبي وما نرى يتبعه الا اراذلنا باذى الراى انا وجدنا آباءنا
على امة واقاموا اثارهم مقتدون فما زال يمنعهم الزامقون ويهزمون النافقون
والله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراض
البحران واقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعدل مستخف بتلك الاثام
والاقوال كما نما حرضوه بما حذرهم عنه وآغروهم بما آزرهم ونعم ما قال

حسن بن عماري ما حطك لو اسون عن رتبة اعمدي وما ضرك مغبنة
 كانهم اشوا ولم يعلموا به عليك عند بالذي عابوا فقال يا قوم اعملوا على انكم
 اني عامل فسوف تعلمون وشرع في الامم مشمرا غرسا في البحر لا يخاف لومة
 لائمه ولا يبالي بطعن طاعن حتى روج النظام الجديد واسس اساس السعيد
 وحاربوا جميع الروس فردوا شدتهم وقتلوا حدهم وهم عوا الى
 قتالهم وتبثوا عند صياهم وناجزوا الكراد البلباس واحقاد الخناس فجهلوا
 عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا الصوصم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم
 ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانقضت عنهم جنود الرومية فسارذوهم
 شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الى تتبع نظامهم والتفهم
 بقوامهم اكثر حكمة العصر وولادة كل مصر فشهدت بحسبنا الضرات و
 طلبوا التعليم منا كرات ومرات وكثر واقبه وجعلوا طلبا بعدما رغبوا
 ولعبا فنام كل من كان وعذر كل من عذر وجئت للنكاح وكفر وعرفنا كل
 من نكر والمجد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ولكن
 في طي تلك الاحوال حسدنا الله واصابنا عين الكمال وثبت على ايها الخو
 اوافر وكروب متواتره فتوفي اكثر اولاده وذهبت نفرة اعداده و
 سارت القتره فينا حولا بعد حزن ربهما بعد شهر ويوما بعد يوم حتى
 فقدنا فقدان الشبا وليتنا فديناه من شبانا بالوف وما زال حتى ازهتوا
 انفسهم بشي لعدوا وبجي لضعيف فلقى ربه الكريم وبجي من كربه العظيم
 وبقيت في دار البلاء والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاودت

استمر في هذا حاله حتى مات في سنة ١٠٠٠ هـ في يوم الاثنين ١٠ من شهر ربيع الثاني ١٠٠٠ هـ

...

۹۰
در حاکم
در حاکم

احد فی دجاوریه تستان بین جواره و جوارک و لم یبق من کل فی
وانه سار عیش و طرب الا حکما ما ج... مشرین فیه ذکر الشعر بجز
الاجمین ای هفت برادر که بهشتان شامه رضوان خان خادما یار خان
ست در خان صایکند کید ایدید ریاض سینه نبرد آتش و بر آتش
و قد وقت بعض اهل جیاں عارفه یکتا نیا که در شعر آواز زان بسی
فوجدت تها سراج الا و ماء را که در شعر و بهار اناج و جوه ما سینه
الجم عن یخوره اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
در شعر اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
هیچ کرم من که به کرم اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
انجام گوایم شیر در دره و... اناج و تها... اناج و تها...
بناج و تها... اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
خلف عیال استبر من ابر و عاریه و نموده... اناج و تها...
صغار فی السن فخل اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
زکوره و اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها... اناج و تها...
مفترا بحسن الخدمه مطمئنا بحقوق... اناج و تها... اناج و تها...
الهدیه الی ما قبله انما بعضی لا عرض پیدا... اناج و تها... اناج و تها...
س و ناسد انما فاسبت من اخوان تباریز و نواجی فی دیوان انما نیر اناج و تها...
اگر غاب موسی عن قومه فصل القوم من بعد و بعد سابور عن منک
هناک المذک من بعد والسلام

بمیرزا ابوالقاسم جدانی نوشته و بجای سبک و سبک

او فراح و دعا به کرده است

مخدوم سر جان بن تیمور قلی بن من : اتم چپه داری بر طالع و کم همت مباش گزونی افراز
توزن نویس شکسته بش و شمن کش آلوده نرم شوی نه زید شکستن تو ایوسف نغائب کن و شت تبی پیچ
مرز حنره نماز این بدیدنی را که نصیب و کنج گرفته اند و صد رک و کنجه میخوانند جای خوب و نشان اولاد
و تیغ نیک را از سفر ت به پوزده قانع ساز کنج قاضی صیت چرخ دار و ان کیت از نیجا تا کما و
ما بچی از نیجا تا کما و دهی بر قدر لایا بلین برویم و در هم دوینار و شبت و سیار نشان بر یک کص
مینان بگذایم حاشا و کلامه با یک کنج از یک کنج تو هم سنگ تنو و چایا این طالع
او عاصی ط و شایه میکی عقلت نم اوعی خدائی تخت و کر کن نخواه تیر و تر کش میند و
به با لبر و علی آباد و ساری بسایه استند کل شی رجیع الی اصد اگر عرصه عین و بی و رو
تو ای النیس لی ملک مصر کبریش سپید اعتدال بیا امان بیا طرح صبح جند زنی طلع
موسی بفرما استغفر الله باین آقوسی بر اندازد لطفی و پرسی لایا آن میدان و اگر خسرو و پیر
شینی مس چه چپیکر که مخدوم عزیز بن جلیل صبا و سرعت شمال و دایم طرف و کیم میند
و متحمل پنج اگر مرغ جایی تو بودم بطالب آبی حضرت ما نظر علی نغمه میشدم بار بد و کیا گوانخی
عشر الف قینه مخفی کجاست تار و ترازه بخواجه چنگ چنان بهار کوه و صحر و راه و برادر و دور
عنبر بسوز رود و بر لب سبک و کاتب فزانی کیت حسن خسرو خانی چه کاره است عاشق تیر
شوریدل و بیدین باش شاو و بار تیرن بفرست تمثال نگین میا و نیه عوانان چه سنگن هم بایم
بجوئی خوب و بسوز بر تو کجا و توقف کرد انشا و مگر مداین حسن برب است از عقبه زرد و

تنگ بگذر مسل را بر دار حاق بستان از بساز آن شکسته دیگر را درست کن اگر میسر
 و عرب نیست اولادش در حجم میت و انیک توانا که کرده و نصیحت فرستاده نامه را
 بدو نصیحت را شنو هر چه دولت خواهد بین امروز و قلمرو زردشت دست تست قلمرو علی
 نیست که ملوک الطوائف باشد خودی و خودت و حده لا شرک له جمشید فری و فی تنه بابک
 اردوان ای شمشیر این گریه میمیریم و میرویم و بوی دخت بید و کنز نرب سحر رب رستم بود
 نوسهرا یا و آن چه بکن شکریه به سبب آرا این انسان لطیفی این راه منتغی یا ایها الانسان
 بخیر که بر یک الکیم سکوت چه داری تصدیق و خرا لیسین بر ای فصل سیر و بیا و فصل سیر
 خوب میگوئی حیا بهم خجالت کش حق شناس باش با سپاس مشو حاله ضیاع تو و عقارت زانه
 آفتاب مساحت کند نه بدشال ماری خدائی و پادشاهی مشکیش تو شاعسر و ساحس را
 که در دینت مگر فتنه اند چری سخا شتم که در آب گل تو نیست بسیم الله دست یزیر چون بزن در
 بطبع و خاطر سیار و ندان بدنمان فرو کن مگرگان مگرگان بنش رنض را مضطرب با و قبض را
 منبسط خواه خود و بخود گفت گو کن مبدم حبت و چون شعر و شکریهم بر باف بس ای ملک
 بس ای ملک بگو اگر و اعجابت باشد و مقتدر چیست می شود که رحمت در ایشان بی وجبه
 در ایشان سخا بی بنده قانع در ارضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد
 کن خدا و او چشمشیر باغ تبر کی میخیزی صمصام عمر و محمد یک بر میخوای همین چیست بر چاقوی نگار
 من است و نیست که قوت یکم خدمت جل دسته بروه مله لیل را از جیب لعل در آرند
 هم باز حرص و آنزه و نهان جبهه و عوالمی و چاقوی نقضی را از نو و فرست ندی که چکمه بکشند
 اول پیری فلانی بمن چه داده با تو چه فرستاده آخر ای اشعب طلع و البود لانه شاعر مگر فلان
 بمان محتج نیست که سیاحت نیه و طهران دیدی و نهرا ازین حرفها زدی بوجواب شنیدی

این سخن است
 بنیاد الوفا است

در زندان است
 بنویس را دوست

اسی بیدین تو مر اسواسے عالم کردی در چادر آصف الدولہ چادرستان کجائے اسکا مر
 برگزفته بلبل مجلس شدہ بودی کہ خدام آن کار نشانی کاظم الحقد و فراموش کاریا بدشن
 رفته کہ بہن بابا کہ سفیر دارالدولہ است پارساں رکاب دار الخا فہ بندہ رچہ طور ہست
 ذیل کو کثرت خیر سزا موان کہ مر و افواج ہم گفت اُمناسی دیوان قبول دشتند و وزیر
 طہران انکار نمودند خیر اکم حافظہ بستی ہی آنوقت نہ چندان شور کیا ان بر سر ت
 بود کہ پرواے کاریگریک باشد باری حال جہدہ چاقو بیج این شتلی کہ تارہ ازینجا زدی
 و بروی بیابا روانہ رسد کہیم تاسن و میرزا صادق ہر دو ترگ کہ کہیم ناکلام اذما
 سہلو اذکروا من کان یا لفہم فی المنزل الخش آن روز یاد بسیار کہ من مثل کینہ عارث
 گریبان را از دست فراش رواندہ روز بخدان میرزا فضل اللہ را بگیرد او ہر دو سوار شدیم
 چار پاس بندہ چادر این سہ روز شدیم و میرزا صادق آن وقت در آن سہر کار نقد رنجوب
 بینوشت کہ خودش سچو اہل طبع ہست ہمایہ صہیل بود و با سمان کہودی میرزا الطہری
 بیابا ہم توری انا ما انت فی محل رفیع و بامین اعتراض میکرد کہ این سہہ بامیرزا محمد تقی
 چہر ایک بندہ تو بیشتر نداری آنروز کہ کیا فراموش شدہ ہنقر تک قلاتنی قدر زہل بدن
 پاس دوستی بہ از حق محبت شناس مثل مردان باش غوی مردان بگیر چہ چارہ میرزا
 صادق این خبر کہ بشنود نامرود است اگر ازینک لعلیس بلندن دپاریس نمود
 و باین آبرو چہ طور بایران بر میگردد کہ شش شاہ شہر شہر ہر دو کو بکو بدو و آب زمی
 سچور و دروس جنگی بیند و بایور سہنت و شت شود و از سوزم و درشت بشنود
 کار دولت بگوشت و تقدیم خدمت بخوابد بعد از سہی و حک و اصلاح آہیک قوطی
 انفیہ و یک صرہ الفیہ دست و پا بکنند یا بکنند تو کہ سچ کار نکردی و کذب مین آوردی

میرزا صادق
 ناچرخہ ہست

سچو روز خانہ
 بیجان ہست
 بپوشیدہ ہست

مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون رفته و شعرش سمرقند و بخارا
را گرفته بود این گنج شایگان را بمقت در ایگان برمی و بخوری پیه خام طبع مباحش رسد
رققار منطور بد را اگر نه پس فروست که بر میگردد و انشاء الله نشانت خواهیم داد *

ذکر ترک بن یافت و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترک بن یافت اول خانان ملک مشرق است و از بنسل او چهار
فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فووک بود و مهتر کوک که روزی بر ساحل رود وینوک
بعادت ابنای ملوک صید ماهی نموده لقمه چند تناول فرمود اتفاقاً پاره گوشت بر پا
از پنجه دست پیاویش بینقا و دو قطعه زمینی شور با مد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک
بود و ذوق عجب یافت شامگهان که از گوشت نمک را بشمرد و حصار خرابید صورت
حال عرض پدید رسانیده خاص و عام را سیل شوقی تمام با استعمال این نوع اوام حاصل
شد و کان نمک از خاک ترکمان پدید آمد خط مشرق که از زیر لوح مشرق صباح شسته
بود معدن ملاحت گشته ترکمان چین را بجای شیرین نمک یافت و غلغل شوراز
نمک و سماک خاست *

صباح با ملاحت یافت پیوند نمک را چاشنی دادند از قند

و با بمل را بیت اقتدار ترک در تمامی ملک پدید و املاک ده برادر چنان منبراخته
گشت که با زن که ایشان بر یک مانند غزو غلج و چین و غلاب با سم خویش رسو است
و خود و دو سوارشان بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ملج
مسکون جنگی از در حکم یک ملک و مانند بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندین خویش را

برائے ولایت عید بہتر دید کہ پرتو پاک حسن رام پٹھان جو دلا جرم القائے مقالید ملک یاد
فرمود و اور الیہ بیخ خان لقب داد تا کنسند کار نامے خطیر کرد و دو بر جلد بزرگان امیر
و او خود شہر یار سی قادر قاہر بود کہ بر عموم ایلات و احشام و اقارب بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و نفس خویش و محل مہوسوم بیوزنوق و قار قوم چہال
اوز تاق و کوز تاق میلایق و شامق سیکر و آن دو کوہیت شامخ و عظیم کہ ہنگام متوز
آیت خلد نعیمند و در فضل ربیع محبی عظم و رسم

این پراز لاہائے رنگانیک وان پراز سیوانے گوناگون
با و در سایہ درختانش گسترانید فشرشن بوقلمون

خواجہ ادیب فضل اللہ طیب نام نامی آن شہر یار را در جامع رشیدی ابو لہجہ خان ضبط کردہ است
و بعضے این لقب را مخصوص ترک بن یافت گرفتہ قوسے دیگر برانند کہ این خود ہو اسطہ
فرزند نوح بنی است و علی اے حال اختلافی درین نیست کہ حضرتش اسطہ طلوع اوزار
از ناحیہ جمال دیب باقوسی خان بودہ این اسم علم کہ بنقول است چہ در اصطلاح
اتراک و مغول دیب مقام وجہ تخت باشد باقوسی خدیو پیر و زنجت و در انتعال حال
حسن از مطہر و جو او پیکر شہود و قراخان اختلاف رویا است و اختلاف کتابت چہا نکشا کہ
کہ در عہد مشکوقا آن بود و در سو کہ ہلا کو و باقا خدمت مینود و ضبط انساب تہ کلان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتے چندان نکردہ تاریخ او کہ در سبک لفظ و حسن
سجہ حلا و غیرت آب زراست محمود غازی را بقبول خاطر نیفتادہ بہ ترتیب کتابی جامع
اشارت را ند کہ تمامت احوال اتراک و صہل و نسب و فضل و شعبے یورت و مقام
اکیشا را در طی قرون و اعوام از زمان تاتی عہد حضرت نوح بمیدین مشروح ساز و پس برے

انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانه خاندان اتراک و دفاتر باب ادراک بدست آوردند
 بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال بهالنت کرد تا جامع رشیدی پدید آید
 شده و مطاوی فصول و فحواوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجاجی تو معروض
 و مشهور گشته پیر این آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان مغول موجب قبول آئین از
 تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بهیو سطر غیر از صلب دیب
 با قوی بوجود آمده و لکن در تاریخ مشهور ثبت و سطور است که بعد از دیب با قوی
 فرزند مهین او کیوک خیل ترکان را بهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف الصدق
 خویش الخیر خان تفویض نموده مغول و تاتار را از او در وجود آمدند و در وراثت
 تحت و دیبیم کرد و مالک خویش به ایشان تقسیم نیر تن پاک از سطر و وجود مغول ملک
 شد و نقل و تحویل سریع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند مذکور موجود گردید
 هر چهار کافو نابکار بودند پس چون کوه بر بر بدو نیر شهو و خواجه خسروان خسرو زید
 زمان خلد الله سلطانه و عظم بر نامه در نسل احفاد قراخان مقتدر و صورت این امر در
 علم و شکوه یقین اهل ملکوت منور و منور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از ان چار
 بنا چار انتخاب نموده وراثت ملک مغول ملک رود و قبول فرمود
 جمهور آیمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهر یاری مقتدر بود و در حد حق و حل
 مطلق چندان تو غل نمینود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار تو حید و خیال تقدیر
 و تجید ممکن نیست و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی است و ضما کست
 شد و اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجود و چنین منزل
 و مقدر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت بر افراخت و چون یک شریع

ماه که دلیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواستق نماید و طلعت وجود قرآن
ساری بود تا بر توشع و دفر و از مطلع جمال انور طلوع نمود و پیر کاثر ادر و قایح و لایه
و دلائل سعادت و اعتقادی چند است که اسناد آن حسرت حضرت انبیاء و خلص اینها
شایان بود نیست از انجمله گویند که یکام و لود تا سه روز کام و دوان بشیر مادر دنیا بود و
هر شب در عالم خواب بهاد خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که بهر منی شت ناسر
باشی نه کافر و ناسپس مادر هر چند اعتقادی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
دره سوختید قطره شیر نوشید تا بفضل نیردان علم و نقل گشت که رویان او را بهر
رنگها و اعلام است نه اضغاث و حلالام پس از روزه خلوص صدق بدین حنیف
حق در آمد تا طبع کوک و هوای پستان کرد و پس مادر بحق پریشان بود و دین پاکش
از خلق پنهان تا عمر کوک یکسال رسید و خان برونی آداب ترک برائے تشخیص نام
مثال حضار عام داده محفل سوپرمار است و غلغل عیش بیاخو است

مرآن بچه رامیش تو تا خاندن لسان پسر برافراختند

جمیع حضار و خواص در بار از آن برزویال و آن بیغ سال شکنت آمد و از بهر جهت
و هر باب در انتخاب اسماء القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سرة اعظم
ستمع که طفل رضیع لسان بیغ گفت نام من انور است و چون این نکته
خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فرموده قرآن
فرزند عزیز چندان بار شد و تمیز دید که دست حیرت بدن آن گزیده گفت از دیر یاد کن
از نسل ترک و اجداد بزرگ ماکو که بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را خند
حسن و جمالت جاه و جمال خواهد بود و فر و کمال خواهد یافت و بالجملة انور روز بروز

و چشم پدر گرامی تر میشد تا بس بلوغ و حد سبوغ رسید و بکم پدر و دختر عم خویش که خانزاده
 بکج آورد و عرض ایمان با و کرد و او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل شتر
 را ازین راز آگاه سازد و لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده و دختر عم دیگر را که آواز خان نام
 داشت بخوابست او و نیز بهمان عقیده دید و چشم از حوالی جمال هر دو پوشید و بر عم
 اترک چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمه توحید را و روزبان کرده بی آنکه
 علم ادب خواند و لفظ غیب داند و رکمال فصاحت میگفت و سامعان را و رهنمائی آن
 حامل سیرت و بخاطر میر رسید که تکرار آن را تا فیروجه و سماع است یا تحریک الحان و اجماع
 و چون خود مومن و مومند بود و قوم را مله و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر غافل
 بود و با اعلام و اقوام موافق نمیشد تا بوقت زیبا بود که طبع عالم خورم و خوش بود
 و کوه و ماسون بنقل الوان منتقل غم بگذاشت بهار و یل تفریح و شکار کرده شامگاهان
 که از عرصه صید بجانب شهر باز می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بچشم
 از جوارس خود در بخورد که بر لب جوئی بجامه شوی مشغول بودند چون خواست که
 کلمه فراتر نهد و لفظت بگذرد با نهامی سر و شیهوش آمد و معنی این تشنگی
 مثال نرنگد است یا ده بر لب جو چنانظر کنی یا سر و بالا را
 و خود را از مشاهد این حال پائے رفتار نماده چشم دیدار کشوده هر سوطا میگرد
 تا دختر عم خویش نیز خانزاده که برقع روی بکشاده بر لب جوئی ایستاده و
 ماه روی خود خزان جمله شود چون ماه بگرد ماه و لاله در باغ گل پیراسن حلیش
 جمیع او خود و اندامش که بزم یاران فروزد و جان پیوانه سوزد و سرگرم تماشا شای
 جوارسیت و در قصد مردم تکرار فرغ کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده

بسوسے دیکھان وارو دول بسوسے او نظرت بقللہ شادین شرب احوی احم
 المتقلین تقلید و لقا صاب فوادہ من جھانن ظہر متان بسیم منصرف چشم
 خونیر آناہ یک تیرنگاہ خاطر اغوز را چنان بید کرد کہ زمام شکیبے عنان و کرب
 از کار کردہ بی اختیار از بسپ فرو داد بصیرن ذاللب حتی لا حر اک لہ و من ضعف
 خلقی بہ از کارنا حسن و کشش آغا ز خود نمائی کرد عشق قمار از نویت رہنمائی رسیدہ
 پائے تہ سطر در میان بنیادہ پرودہ شرم انداخت تا دو یار یکدل را با اشارت تھ
 بی تہ سطر لفظ را ز دل معلوم کیو یکیش خلوتی خالی از غیر حبتہ باہم نشسته و از سطر
 حرف و سخن پیوستہ اغوز گفت از اجرائے من دو خیران عم باخبری و میدان کہ
 اکنون دل در تاب کندت بستر دارم و جان از تیرنگاہت خستہ ولی آنگاہ
 مرا دست خواہم داشت کہ دوست خدا شوی و راہ ہدایے جوئی من کان یعطینے
 جہنما لو لم تحب اللہ لا احبھا و خیرا پائے دل از جبارتہ بود و عقل و دین بر جانہ
 توان انکار نہ داشت زبان قرار کشود کہ دہشت چہی مسلمانہ لیا طر قد فطرک است بانہ
 الذی لجنہ قد صورک احب من تجہ و من یحب منظرک ما لہ کنت باکمانی شقی
 لو لم ارک اغوز چون بخت ایم و معشوقہ را بکام دید و بسط بساط سوئی تحسین
 یار یکدل را ہمسر خود کرد و وایم در بر او بود تا نہایت عم را ہلا و غم فرو نشت و ہار
 از جان و جسد فروزان پس وقتیکہ قراخان جتنے عظیم داشت و دو خیران و دو سائز
 طوسی میداد آن مردس مایوس کہ با حریف حرمان مانوس بودند و ہر ہریم حضور
 از الوزودہ اباسی غور را از دین آہا بوضع بی محابا معوصن داشتند کہ آتش ششم در
 سینہ قراخان شعلہ ور شد و غور را عازم قتل پسر گشتہ سوکب اورا در ساحت داشت

بسیر و گلاشت مشغول یافت دبی تامل با گروهی ابنوه از کوه ان چالاک و ترکان بیابک
 که خون پدر چون شمشیر و شکر نوش کنند و مهر سپهر مشکام خطر فراموش بر نشسته
 مانند میل بایل و بحر سیاهل سحر شد خاتون غو نیز سیکه بجزرت شوی دو اندک بید آن
 و خاتون قصد فرخان العرض رساند اغوز چون راه گریز ندید دست بستیز کشوده آنروز
 تا شام صفدران خون آشام را زد و جانب خدحسام و لوک سنان مصاحب بود و نخل
 خون چون دجله و حیون در کوه و دامون روان گشته در آشنای گریه در آیینی بمقتل
 قرآن رسید که فوراً پدر و دجان کرد و فوجی از خیل مشغول بکیش اغوز پیوسته مدت پنهان
 و چنبال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد
 و تا مار و مغول چاکری اورا قبول کرده از شهر انباج و بحر سنکوک تا حد خوارزم و در و حیون
 در قبضه تصرف در آورد و در غم ترکان نیست که از آب حیون نیز گذشته اکثر رنج مسکین را
 بضرر شمشیر عرصه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خط بند و صوبه بند
 و دم و فرنگ سیح جام مقام و در رنگ نکرده باز بموطن اصل و مسقط اس بنفست نموده
 حدود اور تاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جمالت فرمود و خرگاه زرین
 بفرق و این افروخته محفل جن بیا برست و با حضار و اس ائوس و معارف طوایف فرمان داد تا غلغله کشید از ترک و
 تازیک مجتمع شد و با اتفاق آغا و اینی بخت خالی نشست دست کرم بیدل در کم کشاد و وضع و
 شریف را انعم و تشریف داد و در تاریخ مشغول مسطور است که در ایام آن طوبی سیر و غنای تملک تملک
 سواد و این و نیز گوی سهند و سهند و عوت و رنج حجاب حضرت اول و دوم و کبریا از آثار و خجایشان در روز و رزم
 دست از جهان تبه بکوب پیوسته بود و بغیر لقب کرد و تو انفعالی قلی و تار و خنج و خنج آه نهی نسل شایسته
 این ائیم بدین ائیم القاب است که در تاریخ مشهور و مسطور است و در شاهنامه و کتب دیگر از این ائیم و خنج و خنج
 کتاب است

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتابج الادب اباوسعید

الوزیر امیر ابوالفتح قلم یک مقام است امتحان به شاهی
بسم الملائکین رحیم

با ما تروم المائت ازین گنبد نشسته
در خود فلک است ایچیز من از بهایان
سیلی است که توشش آیه بهر باره
سیرے که نکار و بنین نه بهر زهر
زاید همه زین گوهر ارزنده کیتا
زر بار و وزیور چو کشد خیم بهر جا
خورشید شهبان گرد و ازور روشن پیدا
نورے که پدید آید از سیمت سینا
زانکه شبنم بهر از شبنم بهر جا
بر خیزد که عالی رسد از در که احلا
چون خواجہ جن و بشر از سبقت
دان شکر نقش و نگار است سر پایا
شکر ز قدر عنایه جو ازین دل آرا
چرخ است بیاخته است از مرکز شهبان
افراخته زان خلد بهر سحر و طوطا

این طارم فرخنده که پدید است ز پیدا
اگر خور می است از چه فلک دارد در پید
چرخیت که سیرش مبر به راه زبانی
سیلی که سپار و فلک پیکر خورشید
آید همه زان اختر خشنده سیار
مه دارد اختر چو کند میل بهر سو
خورشید جهان گمزد از و تیر و پنجهان
اندر دل این کرد پدید آید کوئی
یا خود بلیان بهیم امر و زورین دشت
یا مرکب و المائے و لیجست درین روز
باز آمده یا کام دل از کعب مقصود
زان دشت همه اسب و سوار است سر سر
دشت از تنک اسپان و سواران لاو
با غیبت بیار است در عرصه جنت
افروخته زین جنت بیست زهره و پروین

تا کف کف فضل تو از نبل حرام است
 وین طرفه که از گنج تو هر خام طبع را
 فرد است که چون کیس نهی شد همه گویند
 روزیکه حکم تو من در میان را
 کتاب ترا فکر حسابست و کتابت
 یک طایفه را از مرمره از باز و حشو است
 این طرز را جوید و جویای طراز است
 هم با صره از دیدن این طایفه کور است
 هم و اسبه چون اشتر گسته چهار است
 عقل است که چهل مرکب بجا و است
 که کماک و بنان تیز شیر جواب است
 هم تند تر از رخ سنان رخ سنان است
 تیر نکاب قتیله نازل که در بار
 بر جیس بسگوید کای و اس فلانیت
 بینید و بے عبرت گیرید که چون او
 و شمشیر شامش شمار چه فتاده است
 شاه تو خود امروز تصور کن کا نروز
 آن کسیت که گوید کنه از جو دماک بود
 و آن کسیت که گوید طلب ابل طبع خواست

مال تو هر کسکه طبع کرد حلال است
 مال است و منال است مژده ز نال است
 کین عامل بے صر فخر و ارکان است
 دیوان جمل نسخه میدان جمل است
 حسا و مرا که وفاد است و خیال است
 یک طایفه را هم همه از ماضی حال است
 و آن نزل ترا خواهد و خوان نال است
 هم ناطقه از گفتن آن واقعه مال است
 هم عاقله چون باره بر بسته قفال است
 جمل است که بعقل مجرب و جدال است
 که نطق و بیان گرم بقریر سوال است
 هم کند تر از حد قلم حد نبال است
 و زرقه کتاب چر قیل است و قیل است
 سپاره درین منحصه بخواب و خیال است
 عالی بنی با چه که و چه بجوال است
 امروز که با فو و فنی چند مال است
 این بنده در آن ورطه نال بحال است
 کما بنا س زاناش همه مانند عیال است
 کین طایفه را سرض شیع عین مال است

<p>و این کسیت که گوید خود ازین بخش بیحد باشد همه گویند که این عامل جاہل و آنکس که فروتر خورد از مال تو آرزو زان مردک آستسته سخنگوئے حذر کن در دفتر کتاب نه بنی متلے رست من گفتم و رفتم و گزین گفته گناه است</p>	<p>سیم و زر من بیشتر از سنگ و نغال است در داد و ستد نقص و جودش بکمال است برتر بمقام است و فروتر بمقال است کو مارک نرمی است که بخت خط و نال است اکنون که مرا جانجی ترا کنت و مال است بگذر تو که بر قاعده سیدین بلال است</p>
--	---

<p>من بے گنه و خدمت دیرینه شفیق است گوهر چه تواند بدعا گوید بدگوئے یک تهمت و صد خدمت آنخواجہ کز آغاز باشد که نیندیشم زیرا که چه آسیب اگر عفو کند و نکند خواه مطاع است جز جادو کوی تواند نم نشنا سم سی سال تمرع نتوان کرد فراموش اصحاب تو گر جمله باعتبار تو محبت این دوسی و نزدیکی ازین گردش گردون بنگر که کرا قربت بمقام رسول است دیر و زبکام از تو مرشد و مشک بود زمین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم</p>	<p>وز داد تو بیدار و بعیت و بدلیج است آنجا که نیوشند بصیر است و سمیع است در قهر بطی آمد و در عفو سربلج است از واحد میوم بموجود جمیع است در قهر کند یا نکند بنده مطیع است راهی بخدا ملک خدا گر چه وسیع است سالی دو که مرعی نه در آن لیج مرلیج است دین بنده درین بلد و حیرت و لیج است نئے قاعده تازه و نئے رسم بدلیج است و انگاه که اتریت بعد از و بقیع است امر و زبکام و گران سم نقیع است چون فصل خریف از پے فصل ربیع است</p>
--	---

خیرشید فلک را بشب از قمر خفیف است
 زود است که چون شام ببارا سحر آید
 مسهل رحال الحق تا صبح نرسد و زود
 خود شمشه صدق نیست آنکه لبالم
 آن طلعت شید است که طالع شود از شیر
 باشد که بدربان تو عار است که گویند
 را چه که در معوج و چا باز شمس ایم
 یا زید زمین است و فروتر زمین است
 یا شربت این صاف خم و ناب پلید است
 در ملک ملک بچو منی را چه رجوع است
 باشد که مزایس بود این بحث که بالفعل
 همنام من گشام آنخواج که شاید
 باینده مصارع بود امر و زود دان
 آن جامع احمد او که با پاکی امان
 بخش من همنام من از بخت بد نیک
 این صد رسد بنده پیچاره و آن یک
 من در تعب از اینکه طعیم لعین است
 فرق است میان دو ابوالقاسم کورا
 او زود و شب اندر بر خدایم و جیه است

غم نیست که چون روز شود اوج فرج است
 آن قلب شریف اگر ازین وضع وضع است
 در نیت عجزی که بچو عیش بهج است
 ساطع شده چون عذر غرائی سطح است
 نه هر دم کردم که نه بر بوش بهر است
 با هندوی افلاک قرین است فقیه است
 کاین خواجده منع آمدین خواجده منع است
 یا عمر و فرج است و فراتر فرج است
 یا قسمت آن لای غم و در بخیع است
 گردان عیسم و اگر قتل فرج است
 دارد شده در شعله غبن میع است
 گوشه ریشش بنظر طفل رصیع است
 کش چرخ بلند از یک آسیب به است
 رسوای دو عالم بتولای بهج است
 یک وجه وجه آمد و صد ضرب جج است
 آنخواج که مانند همیشه صحیح است
 او در طب از اینکه صنعیش صنع است
 احمد قرین باین را شتر قرین است
 این دهم اندر دم صمصام وقع است

<p>هفت نذر بر گوشه صد مرقطی است صد ره بر آن حال سپر زاده کج است من بی گند و خدمت ویرین شفیق است</p>	<p>یک روز نباشد که من گوشت نشین را سر عدل شهنش بنود حال من امروز این بخدا شک که در درگاه اعلا</p>
<p>روز روضه مان نیست که روز روضه است کین که بش جان هر کوخ شنج جان است هر جا که بود رنج و تعب همه آن است زان چه همه مرگ و مناجات و اذان است جلمی که به از کوثر تسنیم جهان است پیرار نخر و باد و ولی شاه جوان است زمین روزه سی روزه گزند است زبانه است رنجی که کنون از سهر و از یرقان است گر خود گهنی هست نه بر شاه جهان است گوید نه چنین است و نگوید که چنان است باعضه قهر تو بیک سیرت و شان است چند است که راز تو ز من بنده نهان است کار است که بس عجز و دشوار و گران است باطایفه روس کجا تاب و توان است نه حیره نه جامه و نه مشق و نه سان است</p>	<p>امروز که باشد جهان ماه جهان است ایده و آن است و درین فصل سرو کار هر جا که بود و عیش و طرب پیرو این است زمین زمزمه نغمه و مقامات چنین است او سال نواز ماه نوا ایشان جهان خواه حالی که جهان جمله چون گشت محبت است گویند طیبسان که ترا خاصه درین فصل از باد بود و سود و دهن دروئی به پیو منبتی چه در دفتی و قاضی چه کند حکم و آن کسیت که شب را تو اگر گونی رویت بر بنده که اگر سوز و الطاف تو باشد من بنده عیان گویت این را اگر چه کس جنگ و جدالی که تو در خاطر داری از بنده و سپاهی که ترا باشد همراه سال سلسله است که این خیل و حشمر</p>

<p>وان غله که گیرند به تنخواه مو واجب سرمایه مشق است و نظام ار نه سپاهی امروز ترا دیدن نشان لازم و واجب</p>	<p>دروزن تنگ باشد و در نرخ گران است از فخله و جمال خرک دارد و شپان است نه حسن فرامرز و جمال در رمضان است</p>
<p>وزیر و کمان کوی نه زان قامت و ابرو کیمن راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است</p>	
<p>در چو سمر و اقشون سمران او گفته وقت یک در جنگ گنج شکست و و گنجت بگنیز به هم حکام که به حکام گیر است جان است و است آسانش توان داد آن صلح بهم بر زن از جنگ بدر زن آن آهوی رم کرده که در یک شب گیر زن از رودارس بگذر و شتاب که اینک حاشا که توان آهن و پولاد بر پیران پیر کرد و غبار ز نچر شود حیف بود حیف بار و بند را ریخت و ز سر که بگر سخت بر کشته لصد خوری و بی عاری نیک نه دشمن و س است و نه در جنگ جدا است چون آن بچه کش کون بد و لوطی فی الحال ای خاین نان نمک شاه و ولیعهد سخنم عجب آید که ترا با صد و ده توپ</p>	<p>رودر پی جان باش که جان سخت عزیز است بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است نه مرد بند است زنی تبه و بهیز است از رودر کم آمده نه درین چ و دیز است روس است که دنبال تو بر دست ایز است بادش نه مو بین که نه تند است نه تیز است آن سبیل مشکین که بکل غایب نیز است آن ظلم بی بین که چه باغب نیز است باز از پی اخذ و طمع و انگ و قیفر است او تازه عروس است پی جمع چنین است باز از پی طعم و مزه جو ز و میوند است حق تنگ شاه و ولیعهد گیر است رکضت بستیز آید و نهضت بستیز است</p>

گوید که غلام در شام صفی‌شاه آن پیو رخسار و گوید یک جمله بیاید در غم و غم این که بانف و بکدر است نه غم این که بگذرد و نه سوار است	با الله نه غلام است اگر هست کینه است هر بایست و ربطی که بر سر غم می‌رست در قدر و بهر چه غم و غم نیست نه صاحب اورا که نه غم و نه غم نیست
---	--

جواب قطعه نو به عبدالمجید پیرنمایی که از جانب آقا میرزا ابوالفتح

ای بلند اختر بر او کین شکر آسمان خواست تا ناگاه تاز و باره بر شل تو یک زان ساجی زان میان بیخود و بخت که خور نام که کاد برین زان خامه شیشه برین و دیده و دل چون با خنده و ناله ایک زان سب و سب و سب و سب و سب ان بعضی الظن انهم اے برادرا حق گر شکایت داری از اقرا خج و اسود کمال اے برادر غم مخور که عذر اخوان حسود انک اول صبر که در آخر به بیداری بید صبر کن جهان برادران که کام دل ز صبر رویدر گاو شهنشاه که هر که در جهان خاصه زان پس کین اساس غم و غم بشنو از من بید و در انجام کار خویش کوش	دست خود را از گزند جادوگر کوتاه یافت حافظان باره جاده تر و تمیز یافت صدر سران فرین از اسب افروخت خویش را ز نایون نظم النور می‌دافت سه سه شاد می‌نزد و رقص غم کاه یافت کان دل نازک ز باغی می‌جبه اگر یافت در میان ما و تو بدخواه و بدگور یافت کاسانت بر ترانه قران از اش باه یافت یوسف کفانی اول چاه و آخر چاه یافت آنچه در خواب از سحر و آفتاب یافت حضرت یعقوب باز از حضرت افت یافت یافت غم و دوا و زورگاه شهنشاه یافت انتظام از بهرام طغیانی یافت خواه خج آن نصیبان پنج تا پنج یافت
--	---

در این قطعه از کلام پیرنمایی که از جانب آقا میرزا ابوالفتح

<p>تانیایی در طلب هرگز نیایی در طرب گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه خود منم آن بندۀ عاصی که باز از یک نظر</p>	<p>کو کسے کو در تجارت بے طلب نتخواہ یافت ایمنی از شر جنیدین دشمن بدخواہ یافت جا و خود از اوج رفعت و حسیض جاہ یافت</p>
	<p>خاک در گاہ شهنشہ باش و غر خضر بخش کابجیوان این صفت از خاک لاین در گاہیت</p>
<p>گرد و دو جهان کام دل راحت جان است فلسے نہ خرم عشوہ اینجا کہ پدید است گویند کہ آن بار کہ عرفو نشاط است اینجا کہ پدید است بدیدیم چنین است من کوئی تو جویم کہ بہ از عرش بہین است حیدم کند آن آہوئے مشکین کہ شب و روز از زلف تو بخیر تو در بندم ورنہ این طایر قدس ار نہ بد است بودش انس در دایرہ کون و مکان نیست و گرہ است تا بہر زلفین تو داریم سر و کار از صوفی و شری چه نشانت و چہ بہت با کشش کا فوہوسن چہ رجوع است و کیلش من ایانی اگر بہت احبالم کرد عطر مسجد سجڑ این گوید مشنہ</p>	<p>من وصل تو جویم کہ بہ از سر و دو جهان است باور کنیم وعدہ آنجا کہ مخفیان است گویند کہ این کار کہ ذل و ہوان است آینجا کہ نہان است چہ دانیم چہ سان است من روئے تو جویم کہ بہ از باغ خنیاں است در کشش تو جو تو چنان است چنان است در ہم گسمل گر چہ دو صد بند گران است بالند کہ ز ہر جا و دو جهان است چہان است در دام تو اش کون و بیام تو مکان است اگر چہ ہر و کار بکار و دو جهان است بی پای و ہر بیا کہ نہ نام و نہ نشان است بی دین و دلی را کہ نہ این است آن است در کف سر زلف چو زنجیر تباہ است آن احمق بیچارہ چہ داند حیوان است</p>

زان سجد و سجاده مشغول شده که زاهد
 گوید بر سر این کوچی بیابان که سر و زهد
 در رسته مار سم غریبی است که ایمان
 گرفته برب اسلام همین است که اورا
 او خون دل خم خور داین خون دل خلق
 در حضرت شیخ ارتضی سر و زهر آرم
 پنهان خورم با ده و پیدایم زهد
 کوته نظر انداز چه عجب که عجب آید
 ز بخیر دل اندر کف طفلی است و گرد
 دل که برین گم شد و پیدا نشود باز
 پیدا تا زین گریه توان گفت بگویم
 گویم که ز این آیدم ز غفلت این راز
 که در سر و دوا که تو بازم سر و جان را
 زان رانسته که هر خصم ز بانی است
 من است و تویی رستم و بر که چندی است
 ای آمل که بر سر که زودیدار تو دورم
 یوست که بنام شوق تو ویرین شمر
 اینجا چوین است پس که با شکوفه است
 و با شربت سلیم چو در پهن است

گرگ است و بخوابد که بگویند شبان است
 کمان زده فروش اینجا بشا و کمان است
 از زان لغزش آید و انصاف گران است
 حق بر طرف مبخیه و دیر معان است
 باور نتوان کرد که این بهتر از ان است
 معذور بدارید که دل در خفقان است
 رندی بوسه می شن فاش عیان است
 کین پر کین و در بچه آن زه جوان است
 دیوانه چرا در بچه اطفال دوانست
 عالم همه داننده که اندر عهد این است
 تا باز گویی گو که این راز نهان است
 رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
 سر دایه اگر مین سر و جانت جهان است
 خاندیش تر از جمله زبانه اش زبان است
 که در بچه بال است کجا و غم جان است
 چشم و گران جمله بر ویت مکران است
 با است و وصل تو بکام و گران است
 زان غبار نیمیم چو دانه از چنان است
 گر نام زما کام ز جهان و فلان است

رفتی تو و بعد از تو توحش که برفت
 آن بدتر خوش که امروز چو کاوس
 آن زاهد عالم باز بهر فرد شد
 اینجا سیمه بگذارد خداوند کا
 خود را سیمه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
 گر زرق و نسون است و اورست حق
 آن کا فروغی که مرا صوفی گفت است
 بالله که حسینی بنود درین عصر
 عزت حسین اینک فرزند حسین است
 یک طایفه سادات حسینی با امسال
 سی روز بود و روزه بهر سال درین سال
 بهر روز ما هر چه بدیدیم بنشین بود
 اینجا ش که کذاب سائق شمس زانکه
 گفتند بشا نهشته گیتی که درین مرز
 و آنکا بطغی که ندارد چو الف هیچ
 آدم بیکند و قوم گنه کار عظیمند
 اگر گفتن اینج و بشهر راز نهان بود
 اے داسه بر احوال فقیری که درین ملک
 با اینهمه اینان چه سنگدار نه مرا بیم

که شرح و سیم شرم زمین ککات چنان است
 باتر و کمان سوسه فلک در غیر آن است
 اگر گے است که امروز بدین کله شبان است
 اگر تو سیمه دانی همه کس هیچ ندان است
 امانه چنین من و او سیم نه چنان است
 من بر حقیم او کا ربطی است بیان است
 خود صاحب شغل و محل شمر و ستان است
 بس شمر و ستان است که با سیمه ستان است
 که فتنه این فرقه کو فی بغنان است
 نه خورد و نه خواست و نه آلبست نهان است
 روز و شب ما جمله چو روز و ستان است
 خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است
 این جمله صدق دل تصدیق سنان است
 آنچه است که صد الف در آن کج نهان است
 یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است
 او بے سپه و خصم سپه دار کلان است
 بگر فتن این و جود ما فاش و عیان است
 کارش همه با مصلحت و عیان است
 از جانب خدام و معیه هر زمان است

<p>گر شیر شریان است و گر پیل دمان است در حمله مالک چه خنما بسان است جشنید کینشسته بجز گاه و گیان است رو به چه شود دشمن من شیر شریان است کین خوب زیباست این بدخلان است بار بهیت او هر چه بهار است نزان است چون برگ وزانست که از باد و آب است خون من ماقم زده چون خون زر زانست در عالم اگر داد گری بهت همان است ظلم است که بگشت کران تا بدان است چند امکه ترا جو روح فتاب و توان است</p>	<p>اگر اوست برین و درین ز دشمن نبود پاک شما را تو چو دانی که ازین عارضه تو بخوام بجز گاه که عالم همه بسیند و را و پسند و بمن اینها با الله چون خوب و بد من همه با او است چو گویم باز شست او هر چه نزان است و بجا است گر صحر قهرش نوزد هستی احمد و در نمکشد ویر که در ساغر این قهر هم یارب تو نمکدار وجودش را کا مروز یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود گوهر چو بجز ای تو لعن باشد که مارا</p>
--	---

دور از تو و نزدیک بخصم تو بودی
تا بخی کبکد با سهر و بایرتن است

<p>نخل و چکات نے معود و ف از هر طرف است شهر اینرا قبال میرج شرف است گوش گیتی همه بر زمزمه ناجی دف است لعل نشان بلب کان بدشان کف است نقد کا هنا همه رنجش شتابی است حفظ او را همه ز فضل خدا و کنت است</p>	<p>روز عیش و طرب وقت نشاط و شرف است شمس انوبت تحویل بهر حال است چشم گردون همه بر شمشیر سیم و زر است ساقی بزم صبح است که بگام صبح است جنس جا هنا همه بر طره ساقی گرد است بخشش شایسته بخت نده که ذرات و چو در</p>
---	---

نامور و خرم خضم افکن جباس شہ آنگ
 آنگد از دست گہ بارش در جلد جهان
 و آنکہ امروز بدر بارش از خیل شہان
 بکطرف خازن و بنگامہ بذل نعم است
 آسمان بر درش افتادہ بسود مہم است
 و ہر ہرچہ سر سگندہ و سہر بر کردہ
 چرخ اگر محرومہ و اخترش آرد بشار
 ز آنکہ ہر ثابت و سیارہ کہ باشد بفلک
 دست شاہ آن کند امروز کہ عالم گویند
 شاہ و رخنہ کہ خود شمس و الہ است شہان
 طبع دون را بدرم دارم جوی طبع است
 خاصہ امروز کہ کہ باشد از کسبیم
 و ازین رو کہ ستارہ شمران میگویند
 و ازین راہ کہ آرایش ہرم نوروز
 بل بشارت کہ این نعمت عظمی کاہ روز
 شہر و ہندو حدیثی با جازت گویم
 جہد خرام نوروزیت کہ نہ بہت نو
 شہیہ روز از سال کہ نہ ہر روز و شت
 عیدی امروز اگر بہتہ مران پایمہ است

خضم و ناوک آفات جہان را ہدف است
 لعل و پاقت ہار زانی و سنگ محض است
 پیشکش ہائے پیایہ ز صنوف حرف است
 بکطرف عارض و دستور و معنی تحف است
 خسروان در برش استادہ ہر صفا است
 بہر نظارہ این ہرم نہیلی غرت است
 نہ شکفت است کہ ہر سر کین از حرف است
 جلد بر خاک ریش ہرچہ شہم تحف است
 با قدا این بذل و سخاقت کہ بذل و سرفرا
 جلد با شیوہ انبائے جہان شگفت است
 دست مارا بدرم چغنی شوق شگفت است
 ہرچہ در بحر و ہزار واصل کان صدق است
 کافقاب فلک امروز بہت الشرف است
 یاد کاریت کہ از عہد ملوک سلف است
 روز و رالی سلطان سر یہ بخت است
 گرچہ پیرانہ تو خور و زار جہان شگفت است
 خاک کہین کبیرہ از کلبہ این قطف است
 روزا فوہی و بنو قیاسی علمہ است
 کہ چرا بہمن از بعد ہزال تحف است

نه گرو چ که نشینند و پیرینند که کفر
 عید اگر کفید از دفع اعدای شاید
 بگرنگ بود اینکه بکب اسلام
 شادان گر چ لطیف و ظریفند و
 مگر آن کاوک بے شاخ بزاهد ماند
 از جهادش همه اعراض تاجانی است و
 اگر تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة
 خود تو خواستی و حاجت شناس که ترا
 آب بحر رحمت و نعت و سب هر کس را
 تویی آن شاه سدید که تاسید خدا
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد
 چای و بار و کیمین و دود و بخور باله
 خواست محمد و مصطفی که بچرخ افکند
 همه را لغت تو چو چرخ لغت است
 تویی اے شاه جهان آنگه زان جان
 بخدا شیه خدا اگر لغت بیا تو داشت
 با چنین ملک محقق که بر تو جزا
 این دو همسایه پیرایه که در نزد پیر
 کس چنین عاجز و ناتوانند که گاموز

برق خا طیف بود و دین خدا مختلف است
 همه را عید و عید و همه را کف و کف است
 روس رو کرد و چو کس بهو حیث است
 این نه مقام لطیف نه مقام ظرف است
 کش نه یکدم تپی از کاه و علف مختلف است
 در صلواتش تبصیح همه سیل حیف است
 چو آواست که این طایفه را متعرف است
 در تو گوهر کف و ما همه را لایه کف است
 در خور و نعت و گنجایش کف منتز است
 در وقت بهر تیغ جهاد کف است
 شاه چون فارس صفین به پیش صف است
 سلیق کورمانند تو فسرخ خلف است
 دانست ماه و نه ماهی که بر رخ از کف است
 هر چه در صفت رحم کون حصول لطف است
 هر سلطان بخت مقرر و متلف است
 هم درین لغز که صد و شش بر طوف است
 در میان تو و پیرایه تو منت است
 و صفایان غیر زالی است که بر صف است
 هر دو را سر کف و رنده همچون کف است

<p> نه کلمه محترس است و نه رمد مکشف است کفر را رخنه بدین است چه جاشعفت است هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است بستم محنت سبب و بجهامعتف است بهمه بتجانه و بیخانه بیت اللطف است واقف نیست فوسل و عمل و فضا است اول این بنده که خود هم بنده امعرف است بعد سی سال که بر در شته مستکف است اقتضای شش بهین حرفت شعر از حرفت است </p>	<p> یک دنده چو خوب است و یکین که دیکین اگر گداز گداز است چه جاکطرب است راستی بنیکه نه دیدار و نه دوختخواه است از کلمه از کشور اسلام کنون چندین شهر هر کجا صومعه مسجد و معبد میبود ماهمه واقف ازین قصه و انا میخوان جمله از لطف تو مغرور و ز خدایت غافل نه آنکه از چاکه دیرینه نشاید غفلت عفو کن عفو بر این سبزه که اکنون بنمیزد </p>
--	--

در فتح قلعه خورشید گوید این نصیده مقتاد بیت است و بهینقد ریت نهاد

<p> زندگی آصف است و مرگ امین است بر در شاهنشده زمان و زمین است خادم تو شاه و خاین تو غمین است نصر عزیز از خدا فتح حسین است امت موسی بچنگ شیر غزین است ده که بقارون علی اصباح قرین است چون آن سچارگان تسلیم امین است فرق چه مابین آهین و کلین است ترک چه داند که دار یا که درین است </p>	<p> موت و حیاتی که خیر خلق زمین است این دو بوقته بود که بیک بشارت گوید که شاه شاد و پادشاه که امروز خرده ده اے سایه خدا که ترا باز چنبر خاور کشوده گشته چو دریا قلعه که باقرن بمش و دوش تان و شات از دم خمپاره و سکر سرباز قلعه چو با تو بکوشد که بکوبند گنده چو فرمان رسد که بایدش انبخت </p>
---	--

هر که دین عهد از نهانست و بنین است
 بلکه ز کس سلطان دولت و دین است
 چو کجی ز جگر چو کران کمین است
 خاک چنان ز خون بنو بجین است
 رفته به لای بر جهای شین است
 نه پیش طراز و بولعین است
 زانکه و نه محمد را خدا می معین است
 اگر دود خون کرد و گدایین است

حکم و سعید پادشاه پذیرد
 زانکه برائے خود او کس نکند حکم
 همه شرق است غرب و گرشه را
 حکم بهوش چو روز روشن نور
 از یک خندق پیاد لشکر از ترک
 ترک سپه برب بر نهان که در شب
 از دود خون کرد و گدایین فتح
 شمشیر نشان شود چو شمشیر نشان

فسانه که شکفت آورد فتنه
 که این زمانه جود است یا زمانه تنه
 بر زبان سخن از جود بگفت
 نه تنه از خاک آستانه تنه
 جود و ز می خلق جهان بهانه تنه
 پیش دیوار به روز بار خانه تنه
 خراب نشسته نه قبر عالمه تنه
 غیور از ضعیف این گوهر بگفته تنه
 که گیتی آباد از جود جاودانه تنه

تو کج خویشت پس می خراب ملک آباد
 مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت
 تو خود چو عالم جود می که در همه عالم
 چرا تو یکجا مال جهان بهار و جود
 خدا گواست که با هیچ دولت تر
 غبار به از تن قهرت ربود هیچ مرا
 اگر چنین نه سرفراز به تنه
 ولی تو دانی دایره که در تنه
 مرا چه غم بود آن و تو جود و دانه جان

در حکایت از حکام عراق گوید

ای واور وین پرور عادل که ز عدالت
آنی تو کردی در مصر جهان پر که عزیز است
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
ملک که بولش بسپاری نماند
بر چهره که از تو بجهان کوب تو خیزد
گر گنج و نه در طلب درویشی بود رک
بل تا حدی رسیدن بطریق غریب
با عدل تو عالم نتواند که ز منضموم
چونما که سپیداء کرد و در
دست شمشیر بر سر دهر جل خات
که خاطر گردان شود از غرور و غیور
و در آخر از او شد بهر دست
صد شمشیر از او شد بهر دست
خورد و پیش تو بهر دست
شکست که در پیش تو بهر دست
ز ان رفقا بهر دست
بالی که با شمشیر بهر دست
بر و آنکه مرا بود بهر دست

کبک در سی الضاف ز شهر بارستان
از طاعت در گاه تو اعز از ستان
از چشم تبان غمزه نماز ستان
حرکی ز سپاه تو بیک ناز ستان
از برق شتاب از رعد آواز ستان
شمشیر تو تالین و ففقا ز ستان
سرنگ تو پانیزه سر باز ستان
در ملک تو مایه حبه و یک غاز ستان
اکو قمر بحر از وهرن از ستان
انبال و پرست پر و از ستان
شمار که قرین و زرد و انبار ستان
از پیر و منفرد ز ستان
از شمشیر از ان ستان
از عود و ناز ز ستان
با چوب فلک شست ز ستان
از شمشیر کند و مایه ز ستان
خود بهر دست یک قمر و از ستان
از غره آن صحبت حجاز ستان

آن زهره که پدید مراد را که تواند
 ترکی که یک لحظه دل و جان جهانی
 جان بر غم اول بند و در دگر پسند
 عدل تو که باز دل غم زده ما
 زبان سان که طلب کهنه تبار
 اے افکار عدلت سبک تازی تواند
 چو نت که در عهد تو اموال من انص
 گر فاش سخوابی که شود راز و سواد
 هر تویی آغاز کند خیسرو بفرما
 و خود نمانی تو که باز پسر
 زیرا که شهنشهر چه بسا لایف مود
 دیدم که نه فرمان و نه موقوفه توانست
 و الگانه که تصریح و کنایت نتواند
 گفتم که چو شمشیر غم نهان کند این بار
 تا که خبر آید که از دست بد و از من
 فرائش غضب بر سر ارباب رعایا
 زبان سان که گر خیل خواج قنبل
 یا حاکم اخقه و چله بر یکپا و ل
 یا شخته کوکلان و بیوت از پی دران

مرغ از کف طفل قدر انداز ستاند
 دانشین دو جادوئے قسوس از ستاند
 دل در بر از جان و دهر ناز ستاند
 از غمزه آنجادوی غبار ستاند
 فرائش که از فرقه بزرگ ستاند
 هر چه به ناز و هوش و تاز ستاند
 یک محور پیا روی دل باز ستاند
 فرائش نامی که از دراز ستاند
 تار ایض قصر تو بهماز ستاند
 باز آید و با قوت نجب باز ستاند
 که اموال صدور از کف احبار ستاند
 این مال با طناب با سحاز ستاند
 یک غار با ایض و با نواز ستاند
 انصاف من از حاکم که از ستاند
 خواهد که ز تو پیش کشی باز ستاند
 استاده و با ابن و با کاز ستاند
 باج از ششم بصره و انبواز ستاند
 صد رساله خراج از حشر باز ستاند
 افتاده و مال و خرج و دواز ستاند

<p>باید که بمقدار دویست و پنجاه ستانند باید که ز بخت و روز ششصد و پنجاه باید که ز یکصد و پنجاه کبر از ستانند که لشکر غارت گز جان باز ستانند باید که مباح و بجز از ستانند کاین کیفه مخصوصی ممتاز ستانند تا خدمت سی ساله بپا باز ستانند</p>	<p>مانند شاهیم و شه از بند هر جان اگر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است در مال خود و مالی رعایا همیشه خواهد در مال مرا خواهد انصاف چنین است بر من ریح غارت زده گردنل نویسد چون بنده پس از خدمت یکقرین بپاید که خدمت سی ساله بپا باز دهد شاه</p>
---	--

مزدی که گدایان ستانند ز نزد
 ظلم است اگر شاه سرفراز ستانند

<p>کو خرابی که در ملک تو آباد بود یار او باش شود و یار او غاد بود خود بنامی و قواد می مستاد بود که نه در صنعت اخذ و عمل استماد بود گوشه گیری همه با سپید سجاد بود و آنکه بر آنکه نه ز راق و نه شیا بود تا یک عین در ملک تو آباد بود مثل زال فریب نده فراد بود زان حفا پیشه مراناله خوشیاد بود گنج در خاک و مرا بهین کف باد بود</p>	<p>خسرو اجل این بنده که خود قایل است شکوه ندارم اما فلک را که فلک ندیدیم و ز آنکه نه همچون شب روز کند صاحب شغل و عمل از ابرگز مسجد و منبر و محراب و منبر و بد من نه شایدم ز راقم و در مذبح باد جا به ساز و خونین بهشتن خرقه کرد مثل بنده و این پیر شعبد گوی ظلم باشد که بعد تو و با عدل باز خواجیه تا نشان مرا بین که معطل دارند</p>
---	---

یکدم نیست و این کلب که باز است و
 یکدم آنرا تو ازین پیر خفت گشتی پس
 سالیس نام کجا شاید رقاص بود
 تو چو افتاد یک فلسی و سیم وزر تو
 اگر عبورش بدر جحره تبار افتد
 که بشمیر فرستد روزیانی که رسد
 بدره شال که از بدره مال تو خردند
 بلکه مجلس که خواهی تو درین پیش از
 یارب این زبدریالی چه بلالی بوده است
 نحن بر شیخ حدسی واضح قانون بد
 هر چه افتاد بدو در کس حقیقت نگر
 غزلت بنده و مشغولی این قوم بکار
 لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کلام و
 خود شهنشاه شد آگاه و گر نه بالیت
 مرتزخونی سی ساله بود آنکه مرا
 آنکه نه گشت و شمش گشت و شهاب را باید
 سختم آید عجب از خسرو عادل زنیسان
 ملک خود امین از آن تنه بدکن گنگون

گنج تبار و ن مبراد را رم عا و بود
 کیدم چه افراط و پتقیط و چه پیدا بود
 قاجیم قوم سپر ابا بد قوا و بود
 گماشته از ربه نگاه بعبد او بود
 که نذرش بدم کوره حداد بود
 از توه سو و زهر کسکه فرستاد بود
 با لوفش نرسی از قیمتش او بود
 اگر بید بخت بدلیوان تو بخت او بود
 کین بدامه در حشره زنداد بود
 کما قول این قاعده در دین تو بهنما بود
 زمین گره است و شیطانش شب و بود
 یا و گارست که میراث از اجداد بود
 جبرق ز آنچه ران واقعفت او بود
 نصف الصدق ز سلطان نش از خداد بود
 زنان گرده بخیه مرادیه و بنیاد بود
 پیده سال است که گویند ز حاد بود
 حذر از تخم بد حشر که از وز او بود
 قصد آباء کس را امین از اولاد بود
 بچو صید لیت که در بخت صیاد بود

زنده باش اگر باز ناستاد بود
 نه بسن عمر مرا شعله و تاد بود
 بجای یوسی کترو در پچه ارماد بود
 که چن چون رسد باز ز تنش بکشا بود
 که بجای نوسه یمن عرصه بمبید بود
 و آن نوب که پس از خواند بود
 خود ز بخت بد ماسوله شد او بود
 پاک و ناپاک چو از حبل اضداد بود

راه این سیل بگردان که بمسوره ملک
 من ازین خار و دین بآن نشدم کافر
 و انگیزه بخت بزم دیرم بود
 حال گو جانم بپسندیدم بود
 سودا دوت و دین بپسندیدم بود
 آه از آن جد و آن خوانده بود
 نه مگر پس نبود موله سلیمان که کزین
 لصفه آری بهارت بنو و آب نه بود

خیزه صبح است و آفتاب برآمد
 اینک امروز باز از سفر آمد
 باز فروزان و صیقل سحر آمد
 دولت بیدارم این زمان آب آمد
 حلقه بجهش افتاد با گداز آمد
 بر سر همی خود گداز آمد
 فضل خدا بین که باز چون برآمد
 ز آنکه بنایت حقیر و مختصر آمد
 جورش اگر چو فنون زعد و مزاد
 در نظر ما ز خوب خوب تر آمد

خواب پس اسے بخت خفته شب بستر آمد
 خسر و انجم که وی هیچ سفر آمد
 آئینه عالم از بنگ خسر و رفت
 دیده ز خواب و خمار شوی که گوی
 در بکشا پیده بر آن سر ز که اینک
 بار و گران بختم رفت ما را
 از بر ما گرفت و محنت ما خواست
 شرم کنم که کنم نثار رهش جان
 شکوه و مشش بگونه شکوه جورش
 خواست که با ما کند ز بد بتر آ

جو خوش آید ز بهر که در چین حسن
 سر و که آزاد و بے شرب و از چه
 خود ملک است آن سیر بصورت انسان
 و آن لب و دندان بچیر نم که تو گوی
 اما لب شیرین بگفتگو نکشاید
 زنده شود جان از و چنانکه نگر باز
 خاصه که ناگه ز در و آید و گوید
 خسرو غازی ابو المطفی عباس
 آنکه مگر برق تیغ او ست که هر جا
 و آنکه مگر باغ لطف او ست که هر جا
 صید شهبان جمله وحش طیر بود لیک
 گر چه شکارش بهانه بود و لکن
 که حد مقوقال روس بناگاه
 و ز حد تغلیس لشکر سے بتغلب
 شه چو شنبه این سخن بصید بخت
 پس خبر آمد بشاه روس که اینک
 چاره ندید او چنه آنکه باز بمقتو
 لشکر تغلیس و کجه نیز بناچار
 جمله عهد از خطائے خویش که مارا

سر و قدش را ز ناز پار و آمد
 سوری و سمرین و شبانست شر آمد
 یا پرسی اندر شمایل لبه ام
 حقه مر جان و رشتن گهر آمد
 کی شکر از لب گل ز گشت آمد
 سحر و دیگر ز عیسے دیگر آمد
 مژده بده که قدم شه خبر آمد
 آمد با فتح و نصرت و غلبه آمد
 خرمی از کف روید شد و آمد
 ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد
 صید شه ماست جمله شیر ز آمد
 و همه جا این حدیث مشتهر آمد
 بود لایات لبینه و خزر آمد
 ز سی پیه ایروان بشور و شهر آمد
 اما بسر آن گروه بدسیر آمد
 موکب شهر سحر سیل مسخر آمد
 راند بحیلت ز راه صلح در آمد
 جانب بنگاه خویش بپسیر آمد
 دیو باین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خاک موشی از رخسار خاک
 الغرض از غم شه چو لشکر دشمن
 شاه بخشود و گفت باید ز رخسار
 لیک قضا و قدر چو چشم برآیند
 صاحب دس اندران کریمه وطن شست
 زین طمع اورا که عهد شانان شکست
 خواست که سود آورد ازین سفر اما
 عهد شکن کجای دل نه بی مند گز
 و اگر آن یگانه کوهر رخشان
 اگر سپردن نه تیغ تست پس از چه
 تیغ تو روز چهار و کافر تیغ است
 شمس فلک بدرکت نبود لیک
 نور خور از ماه روی تست و گرنه
 اگر چه ز بخت تو حضم خام طمع را
 یک ز روس اینی لیک که دشمن
 جنود هر زمان بزخیل و حشر را
 آتش از خفت پس بود که چو برست
 کشور مابین اگر چه حاکم پیشین
 سر سپیده از حکومت مافقت

سیل دماند اسپر بر بگذر آمد
 جمله لپان خبر و منتشر آمد
 و او بهر کوثر بخار و در آمد
 تا چه قضای ملک و مقتدر آمد
 کش سر شیطان شکوفه شجر آمد
 نفع نیامد که سر بر سر آمد
 مرگ بهین سودا و ازین سفر آمد
 گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
 چیت که هم تیغ تیزم هم سپر آمد
 و رکفت است آنکه گفت من کفر آمد
 لیک بگاه حفاظ وین سپر آمد
 راسی تو شمس که در رکفت آمد
 مه زچر و عاریت ستان خور آمد
 مدت ایام زندگی سپر آمد
 هر چه بود و خور و تیز گستر آمد
 که شعل کوا و شماره یک نفر آمد
 باز نیی زجا بشعل در آمد
 کرد بامروز خوب در نظر آمد
 از پس او خام قلمت بان سپر آمد

دشمن بمسایه و انگلی شده نزد یک
 فرصت جریند صلح و شایه جهان
 زانکه بیم اسباب صلح با بدو هم جنب
 درنده به ورند خرد که بیس ج
 جز تو که داند که در دست و دین
 زان طیب به ایچ ز دشمنان
 خاصه بوقتی چنین که از اول سبت
 عالم در خواب و شاد عالم بید
 جان و سه عالمی بعد از بالضاف
 داور گزاده راز آستان تو کیچند
 ترسم کار و حال شرح غم
 اما تو بختی بجائے خوان اذالت
 گر چه برائے من و عددی من سال
 یک ماضی بیم و بیم و زرا تو
 زانکه ترا خواهم و هر انچه تو خواهی
 و در زرم تو لطف خازن خلد
 آن قوی اے باد شاد بس که ز دوست
 و در زیر کس که حسنه تو باشد
 افسر اگر بر سرم بهند تو گو

چون دو مصارع که دست بکر
 کار او پیش سخت و درنده
 جمع دو صند که رچوان لعل
 معین جفت نامر سحر
 از هر سد نفع و از کجا غر
 غمزه بین کار بدست سحر
 مخزن گیتی بی ز سیم و زر
 پیور و بارش خدای داور گزاده
 شاد چنین را خدای جان سرتام
 و بر سقم همچو ناصیان سرتام
 شرح و هم هر چه زمین سیم
 حاضر جسمه پادشاه
 از تو بیم و ضرب سیم و زر
 جمله بیک طرف و طور و نظر
 غایت آمال منش به اثر
 سخت تر ز عفت مالک سقر
 تلخی خطای عداوت شکر
 شهید بکام ز زر هر تلخ
 بر سرم از دهر و بر و توبه

خواب و نبرد خاک استمانم سر ریزه خور خوان است این کس لعل تو شکر خدای که زنده ماندم چند آنک شتر حیات رهی دعای تو باشد	چشم کجا آشنایه بیشتر آمد ما حاضرش حمله پا رچ جگر آمد خلک درت باز سوره بصر آمد گر چه دعای شرایط مختصر آمد
--	---

زاهد که بلای تو که این رشته تسبیح خلق از همه دنیای تو افتد عجبت حرف از دهن تبت که نینان بجهت آنی تو که چون نظم در خیال تو تانی هر که بتو هم سایه شود در چمن حسد من از تو گریزانم اندر که روانیت در نه توان گفت که در جگر که شامان و در سبب من از سنگ گر باشد کمتر مردی که ز صد تیزی مصام ترسد دان دل که ز صد زگیس جایش مغرور بنود عجب از مرد کشا و ر که بد پناه بس را کب و راجل که چو دمی از شدت بلبل که بود عاشق رخسار کل با گل سار است و چکا و ک که ز لب تن بر تل	از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد یک بره مدیدم که ز سلاخ گریزد یا تیز که از سده تفاح گریزد نظم از سخن عمیق و شتاب گریزد از جنت و از چشمه نضاح گریزد گر صاحب تقوی نه ز او سلاح گریزد شاهین ز صمات و ز افراخ گریزد شیر که چو گاوش بز ندشلیخ گریزد شاید که یک پیکرینه صملاخ گریزد باشد که یک ناکس جباخ گریزد از باغ به و ن آید و در کلخ گریزد زمین شمع شبنال و بشر و اخ گریزد و در باغ شود زراغ چو گل تلخ گریزد ما چون لعل از بدو می ملخ گریزد
--	---

با این همه عجبی که بمولایه و دل انس
برناخته نسبت نتوان داد که آسان
مرخی که خور و دانه همه ساله زیباتر
چون بادخزان بارزدان جمله فروخت
پس چاره چو زمین بلغ بدر راه ندان

بالله که بعد ناله یصدخ گریزد
از جلوه که سر و سبب و آخ گریزد
حاشا که ز غنچه و ز شمشیر گریزد
آسمیه بهر لاله و بهر الخ گریزد
ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم سن اے آنکه مراد بریمه عالم
چون است که این بار که باز آمدنی راه
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا
و آنکه بعیث باد و دیوار محبگی
امی جان عزیز من اگر یار منی تو
از خانه گل جانب ویرانه دل آهی
در خانه کل شاید اگر غیر بود یک
آنجا ستر در جز تو کسی ره برد اما
که حاجب من در برخ صاحب من است
ز اندیشه هر چه که آواز بر آرد
و رخ و غلطی که در چو استاد با نگار
من خود کنم است و نیندیشم اگر او
عالم همه دانند که امروز مرا کار

مانند تو یک یار و دو اینها شد
ز قمار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در خلوتک خاص منت با نباشد
کین در خور یاری چو من زیار نباشد
باید که ترا با دیگرے کار نباشد
کجا اثرے از در و دیوار نباشد
در خانه دل غیر تو دیار نباشد
اینجا بکسے حب تو سزاوار نباشد
تقریب و جلیق پیش تو دشوار نباشد
باید که ترا یک بشمار نباشد
بالت ترا این همه اصرار نباشد
اندیشد و گستاخ با قمار نباشد
یک لحظه نباشد که بخوار نباشد

و انگاه کس چون تو که حرفی که شنیدی
 آنی تو که هر جا که بگفت اردو را می
 پیسوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
 کلم گوئی که با مرد خردمند خشنود
 ناخوانده و ناگاه میا بر شبنم هر روز
 خورشید که بر روز پدید است و غریب است
 مه نیز از آن چهره نهان سازد و مژ

ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
 دیگر کیس مهربت گفتار نباشد
 جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
 حاجت بسن گفتن لبیا نباشد
 تا هیچ کس از روی تو نباشد
 زان دوست که هر روز پدیدار نباشد
 تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین زچ باقی است از بقا و ولعید
 دوست دنیا و بادشاهی عقبه
 هر چه از چرخ شمع جمع جهانست
 باغ و بهار از چرخ جانفر است اگر نیست
 عید سجد از برای کرب و سعادت
 کجاست غم که عدو دین خدا بود
 روز نواز سال نوبینه گنج
 ز فلک را نگر که طایر و واقع
 نیست قضا و قدر مگر دو پستار
 آنچه رضا خدا و خلق در این است
 زان نبود و در تمام عالم مکتب

ملک ز تیغ جهان کشای و لیعهد
 هر دو همیاست از برای و لیعهد
 گرنه ضیایا بد از ضیای و لیعهد
 نسخه از خلق جان فرست و لیعهد
 روی نهاد و بنگار پای و لیعهد
 شادی جن طرب فرامی و لیعهد
 بیخ غم از شادی تفای و لیعهد
 در کف سایه امان و لیعهد
 روز و شب اندر در سراسی و لیعهد
 جمع کنند این دو با خدای و لیعهد
 کو کند روز و شب و عای و لیعهد

شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
 ز آنکه کنون لهما تشیع و اسلام
 و آنچه بود مدعائے خلق و دعوایم
 دین نبی و ولی ندارد و لا شک
 زود بود و کاسمان بلزله در افتد
 هر چه چها ل و عتقے روسی بسینی
 خاصه کزین پس رسد نه و لشکر
 قطعی و بطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق یکچنان بدرگی و رادسی
 نعت و لیعهد بود اینک شنید می
 فتعلی شاه که برائے مہمات
 آنکه که مہمے خسروانه و کرد
 و آنکه در مہمے بیکرانه او گشت
 شکر و سپاس و جود نعمت و جود بخش
 و آنکه و لیعهد را بیک نظر او کرد
 بس سر سراز و جان شکر جان باز
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه
 ما همه سر بکنیم و گوشش بفرمان
 نچو گروہی دخل که یکتان از ایشان

از سر صدق و صفا شامی و لیعهد
 نیست مگر سایه لوامی و لیعهد
 جمله بود عین تدعای و لیعهد
 هر که ندارد بدل بولای و لیعهد
 از فزع و بانگ کوس و ناع و لیعهد
 جمله شود خور و از و مای و لیعهد
 و مہم از لطف او لیای و لیعهد
 جز بکی ضربت عصائے و لیعهد
 جاس و بد و بر قباخی و لیعهد
 تاج بود لغت پا دشامی و لیعهد
 ہر دور بار او ست جام و لیعهد
 پا دشامانرا سہر گدائے و لیعهد
 مایہ این جووت و سخامی و لیعهد
 گنہ و لیعهد گفت و اے و لیعهد
 منتخب از جمله ماسوائے و لیعهد
 با ختر و پائے با و پائے و لیعهد
 دہم و نو بنو برائے و لیعهد
 تاج بود اقصائے رائے و لیعهد
 پائے نیفشہ دور ققائے و لیعهد

توب نخستین چو خواست یاد نکر دند
 پشت بدادند آن چنانکه تو گویی
 وائے بر آن ناکسان که شرم ندارند
 طایفه بی بها که هیچ ندانند
 دشمن مال خدای و دین پیس
 باشد اگر بمقی حیات بود شان
 جمله تبیل و سوا جست و رسوم است
 در زسد یکدم از آنچس نخواهند
 رقعہ چو باران نو ببار بار و
 ورنه بی یکرمان جواب فرستند
 تانہ بہر ناسزا خوراند نعمت
 خود نہ سزا باشد اینکہ ہر کس ناکس
 ایزد و اناسزا ندید کہ گردد
 کام و زبانش بہاد گویا ہرگز
 تاسہ و خورشید را بقاست بگیرد
 در رہ دین خدا و ملک شہنشاہ

عہد و لیعہد یا وفائے و لیعہد
 بیچ نہ بودند آشنا و لیعہد
 نذر و لیعہد نہ بخدائے و لیعہد
 قدر و جو نہ گرا بہاے و لیعہد
 دوست جان خود و عطاسی و لیعہد
 علت و یکہ بجز حیائے و لیعہد
 حاصل ہر شہر و دوستائے و لیعہد
 آہ و فغان خیز و از جفائے و لیعہد
 بر سر خدام بینواے و لیعہد
 عرض شکایت بخاکپائے و لیعہد
 اینہمہ الحق بود سزا ئے و لیعہد
 جان دہد اندر رہ و لا ئے و لیعہد
 جان چنین ناکسان فدا ئے و لیعہد
 گرنہ ثنائی گنہ شنائے و لیعہد
 ایزد یکتا زابقاے و لیعہد
 جان و سر ما شود خداے و لیعہد

خسرو امی آنکہ خدام درت از یک نظر
 ہر کجا زائے نفی مردمی باشد سخن

فرہ را بر تر ز خورشید چہاں را کنند
 قاست ذات ترا پیرایہ از آلا کنند

مترافز کند روا و نروان نازل
 کیستند این خود پندارن کار و میسر
 شفا و شیب و نم ز آب و دنیا بر کنند
 با قدر انصاف باشد خود گنه است
 بر و سه تیغ خونین که بپایند
 غمناقی کاشون بد بگو و عذاب میکنند
 شکرا عیالین میان نه غمناقی
 چو متویش نه به به غمناقی
 بختی ارباشد به تیغ تست میگویند
 خود گناه ماچر بور آخر که فراموشان تو
 و انگلی ناپاک ز او می که سر غمناقی
 ز و آماق را خرابد بد که بیابان
 آو زمین اخوان که خود قصد بد چوین
 یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند
 هر که بان من این قوم کافر هستند
 و جو در بر سر این این قورقه
 بر و سه تیغ خونین که بپایند
 تا یک و خانه بد چیز و با که
 عیالین بیاید که بد نموده اند

دیگران که خورشید را خود لقب داد
 با علامان رکاب حضرت والا کنند
 که بر تنیران راستی و راستی اندکند
 اگر شفی رود و بر تو عرض بکنند
 این همه با و بود و بزرگ باشد
 چون تو پندار که بد بگو و عذاب میکنند
 کار و در خرابی شک و حیل و گناه
 کت و اخیر نه چوین و چوین
 در و ترند با به به به به
 پو و دند ز و پانی به به به
 قدر ناپاک سر غمناقی
 به به به پیش تو زشت زشت
 باز خود در رامتش افغان و
 پیش یعقوب خیرین بس شایه و غمناقی
 باشد از این بوجوب اگر کسی
 به چوین با به به به به
 عیالین بیاید که بد نموده اند
 وین گیرند و غمناقی
 در و ترند با به به به به

پس چراغ بے فروغ از رخسار غافل درخ
 صد اساس بے ثبات از کذب مری تو
 یکدو جزو پنج اگر آید بکفتشاں از نشاط
 باشد از انبیا تو هم هرگز فرق گوهر از خد
 نگاه چون من چاکر مداح خدمت گار را
 نگاه ز کمانی جهودیرا که انعام بود
 پس چنان در جوت او باد سکاید در بند
 تا بزرق و شیدا دنی مدبر برود را
 رانده در گاه حق البسیج تلمیس را
 دعوت باغ شمال اندر شب قد وصال
 نیستند از سامری در ساحری پس نگرده
 در نه اجماع مسیح آورده اند از خیال
 ورنه شایدند بایسته که انی در حرف
 در عده ناماگر در فایده می کنونی است ویر
 در بر عشق سال الله را غایت غول
 یکبار کنونی آنچه گفتند و شنیدیم و شنید
 در گنجی کین خط بود و تو که می بود
 نگاه بی شرمی چنان باشد اندر گفتگو
 اگر که بمان دست خود ویرا کند بی تو

بر فروزند و عدیل شعل بیضا کنند
 پیر بر بیچاره در هر ساخته بر پا کنند
 پایی کوبان کف زمان صد مخرب جزا کنند
 یازمرو از حلف پا خاوار از خرمایا کنند
 بیگانه بر در گهت مستوجب یا سا کنند
 در وجود آرند شیخ مجمع طو را کنند
 کابل نوبختانه دم اندر دم سهر ناکند
 در خور قرب لباط بنم آوازی کنند
 عاریج معراج اوج محب را قضا کنند
 ثانی اثنین حدیث لیده الا سری کنند
 از چو نطق اسم گو ساله را گو یا کنند
 مرده پڑ مرده صد ساله را احیا کنند
 هر یک را خود بعدل و راستی پنهان کنند
 کاندزین بهنگامه چون بهنگامه غوغا کنند
 عرض خدمت و دهند و وضع نهان کنند
 خاشی گیرند پیش حید و حاشا کنند
 روی در پیشانی و سنگت آفرین را کنند
 روحی سخت خویش چو منخرمها کنند
 هفت روز گدازند جائے دالچ پیچ یا کنند

شاید بار از منصب خود جدا گشته باشند
در حق ما کاش قدر و کمترک نشا کنند
نگهان آرند و نطق بستاند و آکنند
گر هزاران جسم کار اندر بویاق کنند
کز زبان شاعران اندیشه و پر واک کنند
جنت او گویند او را آنقدر روحا کنند
تا چه حد ترای ملک آرائی تو را کنند
در حق ما که کند اعدای ما کو تا کنند
زین سعایتها جدازان عروقه الوتقی کنند

با چنین قوم آل خناس آید آفرینان
مفشیند ایشان خدا نخواسته اکنون و
بیم آن داریم کز بس پیشانی دل زنند
نه خطا گفتم نشاید طاق ایشان را گیرند
خود طلق عرض خویشند این کاغذهاست
لیک زده خور و ترزان است کاغذ زوم
خود ز بانیشان چون قلم بریده در خرچ
تو به خوش باش خرم باش صد نیناه
من ندانم که مشتے خار خوش است یا

وله

تختستان چون بوم می یار وستان شد
خود تو گویی طرف گلزار جهان شد
کرد و باد صبحگاه می باغبان شد
چون صانع شان در بوستان شد
سبزه جنت و که سمن با رغوان شد
طیر بخش روشنان آسان شد
چون عرق بر روی یار بهربان شد
که نهان شد و رفقا که عیان شد
چون کف شاه جهان گوهر نشان شد

بلخ باز از فروردین جوان شد
طرف گلزاران چنان شد که تکیه
پایغ را بهر بھاری آب ساری
الفت سحر و قدر و طبع گل
تو که چون مستی و عاشق باشتایق
لا اله الا الله و الله اعلم
قطره آبی زاله بهر رخسار
آفتاب از ابر چون رخسار جوان
ابر نیسان بر بساط پایغ وستان

صمد باد صبا بارغ صفا را
 از پشته ترا شک و دل چست می چو یک
 پس پیاس خدمت و پاوش لغت
 شاه عباس آگاه از انصاف و عدلش
 آسمانی کاسه این و اخترانش
 آفتابی کافتاب کج سانش
 سندی گردون که کیوان نام دارد
 مشتری مشتری شد لغت شد را
 ترک نجم آفتاب در رفیع چشم
 تیر چرخ این پیر سکین روزن شب
 زهره کاد شد و درت و دی برش
 بهر ابله غبارت نتوشت
 خاصه بهنگامی که این بهنگامه بر پا
 روم شوم و روس بخوس از دو جانب
 هم خدا داد که این کشور خدا را
 صد سفر چین بهفت خود این که داین تهن
 ر بهتش را کایت فتح است حوالان
 که براند از گلجه و در ملک گنج
 که بر م اندر غنیمت زرم بهر

تا که شاید یکی از خادمان شد
 آستین به کرد و دامن بر سپان شد
 همچو آستان شد باف و شان شد
 نام این عهد و زمان عهد امان شد
 کهنه شاد روان و کاخی باستان شد
 چاکری از چاکران بهستان شد
 بر در ایوان جایش پاسبان شد
 بر اخطی لغز خطیبی نکته دان شد
 خانه نشانی کرد تا صاحب نشان شد
 و قزاق پیش از کاسه بهر بنان شد
 یزدان یک از خادما و شد شادمان شد
 به چرخیکه تهر و سر سوروان شد
 در لغز ملک دین از کازان شد
 عرم شان تنه از در با سجان شد
 چند رزم سخت و نادر در گران شد
 اگر تهن یک سفر در هفت جان شد
 کاد در شادان که در بهستان شد
 بهیچ اندر چشم به با شتر شاد شد
 چون فرمودن با فزونی بهر دایان شد

چنمان کاسکندر اندر رزم دارا
 بن چنمان کین بادشاه را استعانت
 آن سکندر یک برادر دشت کورا
 وین سکندر برادر در برابر
 برخلاف شاعرانش بنده گویم
 کان و دبا کاؤس و باکشتاسک وند
 وین خداوندی که از آغاز گیتی
 در بر شاه جهان فتح علی شه
 زمین سبب زمین که مینی مد گیتی
 اجتماع اندر جهان آنست کورا
 که سکندر چون سندر هر دم اندر
 یا سپادش را بر باران آتش
 یا چون خنک خلی شه خوش رستم
 کوس کاؤس بنده آواشد آ
 و نچه ار جنگ پلکان در سمنکان
 شه که خبر که شد شاهی از دلو
 حبش شه را از آن خطر ناید که شه را
 ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش
 دست پیدا و از گریبان غربان

با دو مرد بد گنش سهرستان شد
 از یک ذات عزیز ستان شد
 دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
 صد چو دارا بین که دارا سب جان شد
 نه سپادش و نه روحین تنان شد
 آنچه کردند بگیتی و ستان شد
 هر چه را گفت آچنان شو آچنان شد
 نیست را ماند که بهستش قران شد
 کامیاب و کامگار و کامران شد
 در جدال و رویان و رویان شد
 شعله خنک تنی تن در فغان شد
 بار باران چو آب از ناودان شد
 و در تیغ و تیر بلی به گستان شد
 دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد
 و ز فسون و یور و زندان شد
 عاقبت در ماند و در غاری نهان شد
 استعانت از خدای مستعان شد
 ناپدید از هم و بیرون از گمان شد
 از حساب بیکانش بر کران شد

زمین بر بند ک در هنگام سیبا
 تازیاب یورش هزار آشوب شورش
 زان تنگست و فتح پے در پے که مارا
 این زمان کا نیم صلح است و فراغت
 در چندین فیصلے که فرشت کج و نامون
 شاه دار آن فراغت کو بهر بینند
 آن دست در فرصت کجا دارد که داند
 کے نشاء آرد کسے را کہ دوام دم
 و اے توان داد ان نیاز نازینیان
 ورنہ تا آید خبر کانیک فدان کس
 و ہجوہ صفت سر بازار غازی
 تا نیارینا ہر در بازار گیتی
 یا دوام آہرہ ایم آو دیک جا
 آن ریکی خدمت رسان از شاہ مسکو
 با چنان فکر و خیال الحق فراغت
 یا و بزم دوست کے آرد کسے کو
 از محمد شہ پر س آنہا کہ با سن
 ہر کہ بادلوانہ شد ہمانہ آخر

حصن خفتش خط حصن ایروان شد
 و ر بلا و با یزید و موسی و وان شد
 و در حد و لسن گران و ارکوان شد
 کا فرم گرفت است او را یک زمان شد
 جملہ پنداری پند و پرنیان شد
 گیتی از تاثیر فصل آخر چنان شد
 بوستان را کے بہار و کے خزان شد
 گفتگو از ہر کشا و و غرچوان شد
 بے نیاز از کینیا زار میتوان شد
 و در فلان سرحد چین شد یا چنان شد
 باقی اندر پشینان و فلان شد
 نرخی جان ارزان نرخی نان گران شد
 خاکبوس و رگہ شاہ جہان شد
 وان در گراز صاحب ہند و شنان شد
 خود خیالی بس محال است امتحان شد
 نام رزم و شمشیر و روزمان شد
 و در عراق پر غفاق از این آں شد
 بایریش مانند من بے خانمان شد

مرحوم قائم مقام از قول میرزا شهیدی گفته

خسرو دین پرور اے آنکه کار ملک
این جهان ملک است آنکه پیش از
گر نبودی یک سبب بالله که بستی کنون
بس جبارت باشد تا هر یک از خدم
در زمان صلح و جنگ هم فراغت نبرد
جز شهنشا جهان فتحی شده از شهبان
وزیران بنده کو در در نشین پاک نشین
و نبودی همچنین بایست جز تو دیگری
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه
ملک ایران جمله ویران گرد و زاهد
و نه باشد حفظ تو این ملک این کشور همه
راست خواهی تیغ تو اصل است کاش تیغ
آن توئی که صدمت گزند و شکو و ز تو
زود باشد که نفاق عزم تو در شرق و غرب
عالمان شرع را که بود جز در عهد تو
کنج پر دیزی بهر دلیز شان خاکش با
با کف تو سیم و زر نبود بگیتی و ر بود
وز تو با ملک جنگ و نه نبود لجام و ر بود

هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
گفتی از بس شور و شربنگا تمه محشر بود
سرحد ملک تو قسطنطین و کالنج بود
خدمت فرما که اورا لایق و درخور بود
کونه نافع از فساد و خشم افروز بود
کیست که را خسروی مانند تو چاکر بود
کیست که را چون تو خدمتکار و فرمان بود
و ارباب تیغ و سر برید و باره و اسیر بود
از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود
گر نه خیل کافران را تیغ تو کفیر بود
پاسایل نعل اسب دشمنان یک بود
و هر کسی خواهی چنین یکدگر با و ر بود
روز سیمای لرزه بر اندام شیر نر بود
هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
کا نقد رجاء و جلال عز و خرو فر بود
در کف خدام و اراسته سکندر و ر بود
پیش خاک که پوشکان در زیر خاک نذر بود
پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

<p>پایه راز روی کار را برافشاید باز کن بر حال من چشم و بینش مالد یوزا سمیبا بدگر نیاز خورد کیست خط بنده را و نمی گوی از انا چون خط چیت سازد و یا بشویش رخ مدار</p>	<p>کار ما و این جماعت صبح و ظهر بود چون بود و چون تو شمشیر کن بود بنده را هم قسمتی زین گنج با تو بود تا ز گنج فاضل به چون خط تو از تو بود ما را قشرب گرد و این حسب بر محور بود</p>
--	--

جواب قیام مقام از قطع افاضای تر

<p>قطعه را که او سجاد عراقی قطعه آن چنان که با و او جان نه زمین و دودمان آدم را توب عباس شاه را ماند بلکه قطع حیات عالم را خاصه و تنگ بایگ جوش و خروش گرجا ذات بود و جانش را سوز و ارقطه چین را شاه یا با و آنخ کرد دست نشیب یا و آن جناب شاعر را دره و کوه در دو و کا بد</p>	<p>در افاضات بزرگ بر ما بد کار روان و آره سر ما بد قطع عیش و مسره سر ما بد که بگهیان مضرة سر ما بد کز آن بعد از سر ما بد مره بعد از سر ما بد حاضر الوقت و در سر ما بد صله از سوخ و و در سر ما بد با او و معره سر ما بد صله از ماش و ختره سر ما بد گر بکوه و بدره سر ما بد</p>
---	---

در من خصل السلطان علی شاه گوید

<p>نوع بار است بیا نظر بیا ز کسریه</p>	<p>سال نو با ز کسریه زد دل برگیریم</p>
--	--

چون بهج و رمضان هر دو بیکبار آیند
 حیف باشد که محی صافی احمد بن هبیم
 گرد ریوزه یک کوزه می دست و بد
 صوفی بنا چون همه پیرامن منته گیرند
 سجده که باید از آن حرف مساجل سازیم
 چون آن حمر از گله بن خضر انگشت
 پاوه روشن در دست گلشن نوشیم
 بخت بانی و ... بساقی بسیم
 ز یاد او شرو جفت بندوق وعده دهد
 و گرا بخست محسن کمر گوید
 زمره و مجلس مارتص کند چون نشاط
 سبز چون با سمن و با سمن آمد بچمن
 دینین فصل انصاف کجاست که ما
 اگر کند با خدایان آن ماه حبا
 چنین در طاقت احکام هم پیر بنود
 گوهر یکان بر وجه مجسمه که بنام
 آنکه چون ملک گهر بارش ز قمار کند
 حکاک ابو الغلط آهسته بخت گویم
 بس نغا باشد که ناه آهوشی خطا

روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
 از کف این فصل بی صوفی ابر گیریم
 بار این روزه سی روزه دول بر گیریم
 گر بدست افتد و ما این مساجل بر گیریم
 مصحف ارشاید ازین خط خبر گیریم
 انبیتی ساده بجه باوه احمد گیریم
 طره سنبل در پات صنوبر گیریم
 شربت کوش و چشم ساغر گیریم
 بنفد یابین نیت اکثر گیریم
 زار این تنگ شکر قند مکر گیریم
 ساغری از کف آن ماه مغر گیریم
 نسخه از خط آن سر و سمن گیریم
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
 کافیم از نپی ندهب دیگر گیریم
 لاجرم طاعت همنام هم پیر گیریم
 از همه عالم امکانش بر تر گیریم
 جیب و دامن ورق چر و گوهر گیریم
 خط او را بختا ناه از فر گیریم
 با خط منشی شخص زاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد
 اسب سیاه یزدان که زخو سید خوش
 انی نگارم مهر و مهر و حسن و مهر
 آن نگارنده شاه جهان جهان
 باد لیله شهنشاهش ابا و ابا
 دو جهان بین جهانها را در هر دو جهان
 میل آنرا به با جوشن و معطر بینیم
 عزیمت نه همه آرایش کرد و این
 غیش این را همه بسو و منظم نگرییم
 زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم
 سید این را همه با این سید و سید
 راسی والای تراستل چو در خواهم
 خوشی دل جوی ترا خلد مقدس یا سیم
 تا به شمع قلمت رنگ تشبه جتند
 تا به بل صفت عید تو گل بستند
 خیل خدام ترا کیسره و زنده و ورع
 خبر کی غشی بد که در شغف و
 ظل ظل الله در زند شهنشاهش
 ز آنچه هم نام بنی گردوز احکام بنی

همچو جبهه و فرید و نش چاکر گیریم
 پر تو می و غم بین طاق مختار گیریم
 از یک در و درین معنی کمتر گیریم
 همچو داود و سپهرش همه گیریم
 چون دو سر و در که ز زهر و ز جید گیریم
 روشن از خلعت این بر و بر گیریم
 ذیل این را همه در سجد و منبر گیریم
 خرم این را همه آرامش کسور گیریم
 جیشی آنرا همه منصو و مظهر گیریم
 تیغ آن را همه چون سید و سید گیریم
 گویش آنرا همه با سید و سید گیریم
 روی نیای ترا می و سید گیریم
 جو و جو و ترا رزق مقدر گیریم
 مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
 ماه و پروین را تابان و منور گیریم
 نید و سرور و سلمان و ابودر گیریم
 از خول فضا حاجت و محضر گیریم
 آ که از رسم و رفته نشی و فتر گیریم
 داستان دگر اندر صف مختار گیریم

اسی ہزار زندہ خدیو سے کہ بتا میسر شد
 زان در شاہجہان افسر شایہی بخشید
 خسرو داد گرا تیک ادب باشد اگر
 گر اشارت کنی امر بدو اجازت بخشی
 ہم کند در رائی تو چون عمر من جهان عنصده
 ہمکام طرزش را در چاکری حضرت تو
 است وزیر سے کہ ز انصاف تو بشورے
 چون پسند می تو کہ در عہد نو بسا دہان
 یاجی را کہ چو خور در خورستور میشت
 یاجیہا بزبان کہ بندہ قادحیہم
 امجد اعلیٰ کمال آبا و اجداد کمال
 سخن اگر گوئیم چون صاحب صبا کی گوئیم
 حمورہ بارخ منہ فاختہ تلخ سازیم
 ہمہ از سنگ و گل و آب و خاک فیروز
 باج حسن از رسد پسینہاں شایم
 کاتب شاہ جہانیم وز خوشیہاں
 با چنین پایہ چرا باید در سوق و فستق
 ہاکہ خود محور افباک جہاں ہم
 داور سے در بر صدر الوز را آرد ہم

تاج را بر تو زندہ و در خود گیسوم
 کہ نہ میر شایان ہمہ افسر گیسوم
 پیروہ از زندہ ہمان پیش شہان گیسوم
 با وزیر الوز را این سخن اندر گیسوم
 عقل را والد و سرگشتہ و افسر گیسوم
 راست مانند اسطود سکندر گیسوم
 دست شایہاں را کو تہ زکو تر گیسوم
 پیروہ عصمت و ناسوس دل گیسوم
 ہجو ز شتان جہان در پس سر گیسوم
 یاجی تونہ بندہ و چار گیسوم
 پایہ شت بالاتر و برتر گیسوم
 صمدیہاں بہرہ حرم مانی داو گیسوم
 خانہ را ہاں زہ اخت کشتر گیسوم
 از گل و نالہ بعید و عجم گیسوم
 سیم وز را میں ہاں زہمن و نو فریب گیسوم
 چہرہ سہاں ہاں ہاں ہاں ہاں گیسوم
 صد فی سیم فرو سیم گیسوم
 محبوب اندر کرڈہ و صفت ہاں گیسوم
 تا از زہ کہ فریب ہاں گیسوم

ز آنچه با تازه جوانان کند امروز نگر
 و ادما خود بدو امروز تبه تا دست رجا
 و او گرفتاری شاه که ذرات وجود
 تا جهان هست شهنشاه جهان بجهان
 و دشمنانش را چه کل سبهران نگریم

انعام خوش از آن بر عمر گیریم
 بدعای ملک عظم اکبر گیریم
 سیه را با خط و نشان بگیریم
 ز بیخ و کمر و یاره و اندر گیریم
 دشمنانش را چون خار و را در گیریم